



منشور معرفت

هدفت گفتنار در تاریخ
المیرالمومنین (ع)

دکتر سید حسن المنجاری زاده

پروفسور
فنا بیل علوی در کتدر تاریخ
برنامه سید عبدالعزیز طباطبایی بزدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منشور معرفت: هفت گفتار در تاریخ امیرالمومنین علیه السلام

نویسنده:

حسن افتخارزاده

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	منشور معرفت: هفت گفتار در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۹	فهرست
۱۱	مقدمه
۱۵	گفتار اول: هدف پیامبران و امامان چیست؟
۲۱	گفتار دوم: وحدت هدف، تفاوت برنامه‌ها [۱]
۳۷	گفتار سوم: وحدت هدف، تفاوت برنامه‌ها [۲]
۵۱	گفتار چهارم: شگفتی‌های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۱]
۶۵	گفتار پنجم: شگفتی‌های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۲]
۷۹	گفتار ششم: جهاد علوی در ربع قرن آغازین
۸۹	گفتار هفتم: مرور چند مبنا در پاسخ به چند پرسش
۱۰۱	پیوست
۱۰۵	ریشه‌های فضائل
۱۳۹	سخن پایانی
۱۴۱	درباره مرکز

منشور معرفت: هفت گفتار در تاریخ امیرالمومنین علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: افتخارزاده، سیدحسن، ۱۳۱۵ -

عنوان و نام پدیدآور: منشور معرفت: هفت گفتار در تاریخ امیرالمومنین علیه السلام / سیدحسن افتخارزاده. فضائل علوی در گذر تاریخ / سیدعبدالعزیز طباطبائی یزدی؛ تنظیم و ویراستاری نیره روحی، عبدالحسین طالعی.

مشخصات نشر: تهران: موسسه فرهنگی نبا، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۱۳۴ ص.

شابک: ۵۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۰۲۷-۷

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: هفت گفتار در تاریخ امیرالمومنین علیه السلام.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- فضایل

موضوع: اسلام -- تاریخ -- ۱۱ - ۴۱ ق

شناسه افزوده: طباطبائی، سیدعبدالعزیز، ۱۳۰۸ - ۱۳۷۴.

رده بندی کنگره: BP۳۷/الف ۸م ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۱۹۳۲۳

ص: ۱

اشاره

منشور معرفت

هفت گفتار در تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام

سیدحسن افتخارزاده

به پیوست: «فضائل علوی در گذر تاریخ»

نوشته علامه سید عبدالعزیز طباطبایی یزدی

گفتار اول: هدف پیامبران و امامان چیست؟ ●●● ۹

گفتار دوم: وحدت هدف، تفاوت برنامه ها [۱] ●●● ۱۵

گفتار سوم: وحدت هدف، تفاوت برنامه ها [۲] ●●● ۳۱

گفتار چهارم: شگفتی های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۱] ●●● ۴۵

گفتار پنجم: شگفتی های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۲] ●●● ۵۹

گفتار ششم: جهاد علوی در ربع قرن آغازین ●●● ۷۳

گفتار هفتم: مرور چند مبنا در پاسخ به چند پرسش ●●● ۸۳

پیوست: فضائل علوی در گذر تاریخ ●●● ۹۵

ریشه های فضائل ●●● ۱۳۳

سخن پایانی ●●● ۱۳۳

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند در نظام عالم، «میزان» قرار داده تا اشیاء را به آن بسنجند:

والسماء رفعها و وضعها المیزان، ألا تطغوا فی المیزان و أقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان(۱)

«میزان» در همه عوالم، برای ارزیابی امور ضرورت دارد، حتی در قیامت:

و نضع الموازين القسط لیوم القیامه، فلا تظلم نفس شیئا(۲)

روایات معتبر، میزان اعمال را امام معصوم شناسانده اند:

السلام علی میزان الاعمال(۳)

انسان باید این میزان را بشناسد، برای آنکه قبل از اینکه اعمال او را بسنجد و فرصت جبران نداشته باشد، خود اعمال خود را با میزان بسنجد. به ما دستور داده اند:

حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا(۴)

اگر تاریخ اسلام به ویژه تاریخ رسول خدا، صدیقه کبری و ائمه ی

۱- سوره الرحمن، آیات ۷ تا ۹.

۲- سوره انبیاء، آیه ۴۷.

۳- مزار، ابن مشهدی، ص ۱۸۵؛ بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۸۷ و ۳۳۰.

۴- مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۳۵ و ۲۹۸؛ اعلام الدین، ص ۳۳۹.

هدی علیهم السلام را با این دید نخوانیم و در آن ژرف ننگریم، هر چه می گوییم، نقش بر دیوار است. حداکثر می شود پژوهش خاورشناسی که از راه دور آمده، به امام معصوم به مثابه یک شیء نگریسته و مطالبی _ فقط در حد ارضاء حس پژوهش خود _ گفته و پرونده را بسته است.

اما در فرهنگ دینی، شخصیت معصومان، چنان است که به عنوان محور دین شناخته شده اند و رضای خدا را تنها به رضای آنها می شناسیم. قضاوت آنها «فصل الخطاب» است که باید به جان پذیرفت، بدون احساس ناخشنودی نسبت به آن، که همین شیوه برخورد، ملاک کمال ایمان است. در قرآن می فرماید:

فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك في ما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما(۱)

این کتاب، در هفت فصل جداگانه به بررسی زندگی امام امیر المؤمنین صلوات الله علیه از همین دیدگاه می پردازد. مبنای اصلی کتاب، درس گفتارهای نویسنده ی دانشمند در مسجد حضرت امیر المؤمنین (ع) در سال ۱۳۵۳ شمسی است که پس از تنظیم و ویرایش و مستندسازی به این صورت سامان یافته است. ناگفته پیداست که با وجود تلاش مشکور سرکار خانم فیروزه سلطانی برای صورت مکتوب دادن به گفتارهای شفاهی، سایه ی صبغه شفاهی مطالب همچنان بر سر این نوشتار، سایه افکن است.

به همین دلیل، تمام روایات به صورت نقل آزاد و توضیحی، گزارش شده اند، نه ترجمه لفظی. همچنین به عنوان پیوست، ترجمه گفتاری ارزشمند از علامه محقق مرحوم آیت الله سید عبدالعزیز طباطبایی یزدی

آمده که نگاهی دیگر به سیره و فضائل علوی دارد. این گفتار نیز همانند دیگر آثار مکتوب آن بزرگ مرد، قابل استفاده همگان تواند بود.

امید است که این کتاب در راستای دو کتاب پیش (برگ معرفت، جرعه ای از معرفت)، مورد قبول امام عصرمان حضرت بقیه الله ارواحنا فداه قرار گیرد، و خواننده گرامی را به کار آید. مانند موارد پیشین، از خوانندگان پژوهشگر و ژرف نگر خواهانیم که با نظرات اصلاحی و تکمیلی خود، ما را بهره مند سازند.

انتشارات نبأ

محمدحسین شهری _ دی ۱۳۹۱

گفتار اول: هدف پیامبران و امامان چیست؟

در این گفتار می‌کوشیم به این بحث پردازیم که رفتارهای پیامبران و امامان علیهم‌السلام تابع یک هدف واحد است: عبودیت محض و تسلیم کامل.

اسلام، دین تمام پیامبران بوده است. تمام آن فرستادگان الهی در دعای خود می‌گفتند: «توفّنی مسلماً».

اساساً دین الهی در نظر خدای تعالی، اسلام است:

ان الدین عندالله الاسلام.

و اسلام، چیزی جز تسلیم نیست:

الاسلام هو التسليم.

تسلیم کامل و عبودیت محض، هدف اصلی حجت‌های الهی است، در تمام حرکت‌ها و برخوردها و تعامل‌ها، از حیات تا ممات، از دنیا تا آخرت.

۱. موضوع بحث، ارزیابی رفتار و برنامه‌های ائمه _ علیهم‌السلام _ نسبت به نگه‌داری اسلام است. ابتدا باید بینیم پیشوایان ما که مورد احترام ما هستند، احترامشان به خاطر چیست؛ سپس دنبال برنامه‌ی آنها را بگیریم و این احتیاج دارد که برای فهم برنامه‌های آنها شرایط خاص هر یک از آنها را در نظر گرفته باشیم.

اگر این شرایط خاص زمانی و مکانی و برخورد با افراد متفاوت و شرایط متغایر را در نظر نگیریم، ممکن است در آنچه که می‌خواهیم به عنوان برنامه زندگی خودمان سرمشق قرار دهیم، اشتباه کنیم. ممکن است گاهی هدف‌ها را به جای وسیله و وسیله‌ها را به جای هدف بگیریم؛ آنچه که هدف است، وسیله‌انگاریم و آنچه وسیله است، هدف بینداریم. ولی اگر هدف را تشخیص دادیم و وسیله را در راه هدف را در نظر گرفتیم، آنگاه می‌توانیم بهتر به هدف برسیم.

هدف انبیا و امامان _ علیهم السلام _ عبارت بوده است از اینکه انسان را با خدا آشنا کنند؛ (۱) دقت کنید هر کلمه‌ی آشنایی انسان با خدا، از کلماتی است که گاهی آنچنان تحریف یافته به ذهنمان می‌رسد که به بیغوله‌ها و جاهای دیگر می‌کشد. (۲) حالا- جهت صحبت‌مان ردّ مکاتب و راه‌ها و مسالک و طریقه‌ها و جای خاص نیست. آشنایی با خدا هدف انسان و هدف آفرینش انسان و هدف برنامه‌های پیامبران است که انسان را با خدا آشنا کنند، رابطه‌ی انسان را با خدا برقرار کنند و خدا را در زندگی انسانی مؤثر قرار دهند؛ به این معنا که انسان از خدا حساب ببرد و کمال انسانی در این توجه به خداست.

۲. برای رسیدن به این هدف، خدا از انسان چه می‌خواهد؟ آیا خدا برای رسیدن به این هدف، از انسان می‌خواهد که در یک گوشه فقط و فقط تسبیح بردارد و ذکر بگوید؟! خیر، این آشنایی با خدا در منطق اسلام نیست. پس آشنایی با خدا یعنی چه؟ برنامه‌ی آشنایی با خدا، عبادت است.

عبادت در دین اسلام و در دیدگاه منطق عالی اسلامی گاهی ممکن

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸: لبس الفرو مقلوبا.

است این گونه باشد که تسبیح دست بگیرم و سبحان الله و دعا و فریضه و ذکر بگویم. گاهی ممکن است در آزمایشگاه مشغول تحقیق باشم و بگویم: بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله. گاهی ممکن است همین عبادت در گوشه ی مدرسه ای و کنار کتاب و کتابخانه ای باشد که در راه خدا مطالعه کنم و مطالعه ام عبادت باشد، آنگاه بشود مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی. گاهی ممکن است سربازی که مرزدار حریم استقلال کشور اسلامی است نگهبانی او در سنگر گاهش عبادت باشد.

پس، از دید اسلام و منطق قرآن و برنامه های اسلامی، یک زاهد که در شب های تاریک گریه می کند و می گوید: «الهی، عبدك العاصی»، این، عبادت است؛ همچنین فردی که در روز روشن شلاق در دست می گیرد و در بازار کوفه قدم بر می دارد و مواظب است که یک کاسب در معامله اش غلّ و غش نکند و اگر هم کسی تخطی کرد شلاقش بزند، این هم عبادت است. اینها همه، شکل های مختلف عبادت است و عبادت یعنی آشنایی انسان با خدا. برنامه ی امامان آن است که این فضا را ایجاد بکنند تا انسان را با خدا در یک اجتماع سالم آشنا کنند.

در یک اجتماع سالم، انسان با خدا، آشناتر است، لذا پیامبران در راه ساختن یک اجتماع سالم می کوشند و اسمش را می گذارند حکومت الهی. حکومت الهی یا اسلامی هدف نمی شود، بلکه می شود وسیله ای برای هدف. (۱)

۱- راوی به امام صادق علیه السلام گفت: از ابوذر روایت شده که من مرگ و فقر و بلا را دوست دارم. امام فرمود: چنین نیست که نسبت داده اند. مراد او این بود که مرگ در طاعت خدا محبوب تر از حیات در معصیت است، بلا در طاعت خدا محبوب تر از صحت در معصیت خدا است، و فقر در طاعت خدا محبوب تر از غنی در معصیت خدا است. (کافی ج ۸، ص

خاتم الانبیاء حساب می کند که انسان ساکن مکه در چه صورت، بهتر می تواند با خدا ارتباط برقرار کند. آیا با قدرت ابوسفیان می شود؟ نه، نمی شود، پس باید برانداخت؛ حساب می کند آیا با رباخوارهای مکه می شود انسان متوجه خدا بشود؟ نه، نمی شود، پس باید دست رباخوارها را قطع کرد؛ حساب می کند با وجود یهودیهای ساکن مدینه که در هر لحظه در فکر ساختن نقشه ای علیه صداقت اجتماع هستند، آیا انسان متوجه خدا می شود؟ نه، نمی شود، پس باید دست آنها را قطع کرد.

۳. هیچکدام هدف نیست، بنابراین، نه مبارزه، نه سلامتی یا مرض، نه پول و نه زندگانی مرفه، نه گوشه ی زندان، نه بالای منبر، نه کنار مسجد کوفه و محراب علی عبادت علی علیه السلام، نه حضور در میدان جنگ جمل و صفین و نه در میدان جنگ بدر و احد. بلکه هدف عبارت است از: «انالله و انا الیه راجعون» (۱)، «انی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین» (۲) «قل انّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین» (۳).

در راه رسیدن به این هدف، اگر ابوسفیان و یزید مزاحم هستند، به جنگشان می رویم. اگر جنگ با معاویه فایده ای ندارد، صلح می کنیم؛ اگر فریاد در مدینه فایده ندارد، دعا می خوانیم؛ اگر لازم باشد، دانشگاه راه می اندازیم و شاگرد تربیت می کنیم.

اگر در راه رسیدن به آن هدف گریه مؤثر است، می گرییم، مثل امیرالمؤمنین در کنار قبر زهراى مرضیه علیهاالسلام. می گوئیم:

۱- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲- سوره انعام، آیه ۷۹.

۳- سوره انعام، آیه ۱۶۲.

نفسی علی زفراتها محبوسه یا لیتها خرجت مع الزفرات. (۱)

۴. در سال ۱۰ هجری شرایط خاصی وجود داشت: رسول خدا از دنیا رفته بود؛ در مدینه دو گروه بودند: عده ای منافق و یهودی شکست خورده بودند و بعضی از مسلمین که ایمان در دلشان رسوخ کرده بود؛ در یمامه، جنوب عربستان، عده ای به دنبال مسلمیه کذاب حرکت کرده بودند که ادعای پیامبری داشت؛ عده ای از لشکریان در مرز روم در نبرد با رومی ها بودند؛ پادشاه ایران تازه متوجه شده بود که در مدینه خبرهایی است و... در چنین شرایطی، حضرت علی علیه السلام باید چه کند؟ حقش را گرفته اند. در این وضعیت، آن هدف مقدس چه راهی را ایجاب می کند؟

بازوی شجاع علی می گوید: «ای علی، این بازو کی به درد می خورد؟ بزن با شمشیر مخالفانت را». دوستان شجاع علی می گویند: «یا علی، جای شمشیر زدن اینجا است». آن تعصب مردانگی می گوید: «آخر تا کی می توانی صبر کنی در خانه ات را آتش بزنند؟» اما خدای او می گوید: «یا علی، این شمشیر در اینجا فایده ای ندارد، جای آن عصبانیت اینجا نیست، فریاد زدن در داخل مسجد مدینه در این شرایط به ضرر اسلام است». لذا شمشیرش در غلاف است.

اگر حضرت علی علیه السلام شمشیر می کشید و یک نفر را می کشت، غائله تمام نبود، بلکه می ریختند و می کشتند، جنگ راه می انداختند و اسلام را نابود می کردند. می گوید: «شمشیر نمی زنم، با پای خود هم برای بیعت کردن نمی آیم». وقتی مردم می بینند که حضرت علی نه شمشیر می زند و نه با پای خودش می رود، به حقیقت ایمان آن حضرت پی می برند و اینک

او برای هدف الهی خود، چه صبوری‌ها که نکرده است!

در زیارت غدیریه امام هادی علیه السلام می‌خوانیم: «اشهد انک لم تزل للهوی مخالفاً، و للتعقی محالفاً، و علی کظم الغیظ قادراً...».

۵. حال سؤال این است که اگر حضرت علی علیه السلام با کمال میل با آنها بیعت می‌کرد، چه اشکالی داشت؟ اشکالش این است که اگر امیرالمؤمنین بگوید که تو جانشین راستین پیامبری، در این صورت هر کاری که بکنند به حساب اسلام تمام می‌شود.

اینجاست که می‌گوییم: اصلاً اصل مسأله ولایت و خلافت، بحث اختلاف ایده و مشرب و مسلک است. این است که زهرای مرضیه علیهاالسلام جانش را سر این کار می‌گذارد تا این عقیده در جامعه تثبیت نشود که اینها جانشین پیامبر و واجب‌الاطاعه هستند.

آری، نه گریه هدف است و نه سکوت، بلکه هدف همان است که قرآن فرمود: «قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک اُمرت و انا اول المسلمین»^(۱).

۱- سوره انعام، آیه ۱۶۲ و ۱۶۳.

گفتار دوم: وحدت هدف، تفاوت برنامه ها [۱]

آیا لازمه وحدت هدف، وحدت برنامه ها است؟ در این گفتار به پاسخ این پرسش می پردازیم که وجوه مختلف منشور عبودیت را چگونه باید ببینیم تا گرفتار خطا نشویم.

در مروری بر تاریخ یاران مخلص پیامبر و امیرالمؤمنین _ سلام الله علیهما و آلهما - می بینیم که:

- اویس، تنها یک بار از یمن به مدینه می آید، که در همان سفر، توفیق دیدار پیامبر را نمی یابد. ولی انجام وظیفه اش زبانزد تاریخ می شود.

- ابن عباس وظیفه بیان مسائل تفسیر و حدیث را به عهده می گیرد.

- حذیفه، سمت هایی از خلفای سه گانه می پذیرد.

- ابوذر به رویارویی با خلیفه سوم روی می آورد.

- حضرت زهرا علیهاالسلام با وصیت جاودانه اش درس همیشگی به تاریخ اسلام می دهد.

تمام این گونه های انجام وظایف، چند وجه از وجوه مختلف منشور عبودیت هستند که با دقت در آنها وحدت هدف را می توان دریافت، هدف مقدس عبودیت محض و تسلیم کامل.

۱. بحث در شناخت مراحل مختلف زمان ائمه و شرایطی که هر یک از امامان و یاران امام ها در آن شرایط بودند و برنامه ای که داشتند، ما را به این نتیجه می رساند که: اگر آن شرایط در نظر گرفته نشود و بخواهیم به طور کلی، برای همه یک دستور صادر کنیم، به اشتباه رفته ایم.

به طور خلاصه و روشن باید گفت که اسلام، دین همیشگی است؛ قرآن، کتابی است برای همه و برای همیشه تاریخ؛ برنامه های اسلامی برای همه مردم جهان است؛ اسلام برنامه ای است هم برای دنیای آدم و هم برای آخرت. طبعاً، این دین جامع که با ملت ها و افراد گوناگون با طبع ها و خواست ها و حاجات مختلف سر و کار دارد، نمی تواند یک دستور و کلی برای همه وضع کند. لذا دستوراتی که اسلام می دهد، به تعبیر فقهای بزرگ شیعه، ممکن است به آنها تخصیص بخورد.

مثلاً نماز؛ با اینکه دستور قرآن و اسلام است و بارها در آیات مختلف به اقامه ی آن امر شده است، ولی با تمام کلیت و عمومیتی که دارد، باز هم استثنائاتی دارد. همچنین بسیاری از احکام دینی.

روزه، همین گونه است. حجش، همین گونه است. اگر کسی بگوید من عاشق نمازم، آخر چرا این دین مرا محدود کرده؟ می گوئیم باید تابع خدای نماز باشی و در مسیر خدای نماز باشی. اگر خدای نماز بر تو نماز را واجب کرد، بخوانی و اگر حرام کرد، نخوانی. (۱)

این مقدمه و جهت بحث ماست که در زندگانی، باید تابع چه باشیم، اصالت را در چه امری ببینیم و چه چیزی را اصل قرار بدهیم؟ آن چیزی

۱- مضمون چندین حدیث این است که خداوند، در بعضی از واجبات، رخصت داده است، مانند حج که بر فرد غیر مستطیع واجب نساخت، روزه را که از مسافر و بیمار برداشت و... ولی در ترک ولایت اهل بیت، به هیچ کس در هیچ حال رخصت نداده است (کافی، ج ۸، ص ۲۷۱، ح ۳۹۹، وافی، ج ۴، ص ۸۹)

که تمام جهات و خصوصیات زندگی ما باید با او منطبق باشد چیست؟ پس اصل این است که وظیفه ی خود را بشناسیم.

۲. اویس قرن، نمونه روشنی در این زمینه است. حرکت کرده از یمن آمده تا مدینه برای اینکه خاتم الانبیاء را زیارت کند، برگردد به شهر خودش. وقتی وارد شهرش می شود، مادرش از او می پرسد: پسر، پیامبر را زیارت کردی؟ اویس می گوید: «نه مادر جان، زیارتش نکردم چون شما فرموده بودی یک روز بیشتر در مدینه نمان، من هم بیشتر نماندم. پیامبر به مسافرت رفته بود، دیدم اگر یک شب بمانم و فردا به زیارت پیغمبر برسم، بر خلاف امر تو رفتار کرده ام و امر تو، امر خداست و حکمی است که خدا واجب کرده. زیارت رسول خدا، مستحب است، اطاعت امر تو، واجب است».

بعد هم که پیغمبر وارد مدینه می شود، می فرماید: «تفوح روائح الجنّه من قبل قرن»؛ یعنی: من بوی بهشت را از سمت یمن استشمام می کنم. (۱) پس عمل به وظیفه مهم است هر چند از پیامبر خیلی دور هم باشی.

۳. در شناخت زمان ائمه می خواهیم بررسی کنیم که هر امامی در زمان خودش چه کرد و یارانش چه کردند و نگه داری دین و وظیفه شان چه بود؟ مثلاً بعد از رحلت خاتم الانبیاء (ص)، چون هدف بقای اسلام و ترویج قرآن و نگه داری کلیت اسلام و از بین نرفتن زحمات پیامبر (ص) بود، امیرالمؤمنین حساب می کند که اگر بجنگد از بین می رود و اگر هم تصویب کند، اساس از بین می رود. لذا راه سومی را انتخاب می کند: نه می جنگد و نه تصویب می کند، بلکه مبارزه منفی در حال سکوت را انتخاب می کند.

یاران امیرالمؤمنین هم یکی بعد از دیگری به تناسب موقعیت و شرایطی که داشتند، هر کدام کارهایی می کردند. یکی بلال بود، یکی هم فاطمه علیهاالسلام بود و یکی از آنها هم سلمان فارسی بود که هر کدام وظیفه ای را انجام دادند. دیگر حذیفه یمانی بود. که از اصحاب خاص پیغمبر بود و بعد از رحلت رسول خدا از یاران با وفای امیرالمؤمنین شد.

نقش حذیفه در بقای هدف چیست؟ در زمان رسول خدا بیشتر اوقات از جانب پیغمبر مأموریت های مخفی به حذیفه داده می شد. در جریان جنگ خندق که یهودی های داخل مدینه با مشرکان قریش پیمان بسته بودند حذیفه مأموریت پیدا می کند که برود و در بین خود یهودی ها اختلاف بیندازد و اینها را از پشتیبانی مشرکان قطع کند. حالا رسیده است دوران خلافت ابوبکر و بعد عمر. در این مدت با حذیفه ی اهل یمن چه کند؟

حذیفه می بیند که حرف او در مخالفت با مدعیان خلافت به جایی نمی رسد. او رسمیت اهل مدینه و عربیت خالص و محض را ندارد. بنابراین سعی می کند اعتماد قدرت ها را به خودش جلب کند و از قدرت موجود بهره گیرد. لذا بعد از رحلت سلمان فارسی در مدائن وقتی پیشنهاد سمت می شود، حذیفه استانداری ایران را می پذیرد.

۴. در اینجا خیلی بحث دقیق است. خود امیرالمؤمنین در دوران هیچ یک از خلفا هیچ منصب و مقامی را قبول نکرد. چرا؟

ابن عباس می شود دانای امت اسلامی و گوینده تفسیر و مسأله و حدیث و حقایق دینی. او شاگرد کوچک امیرالمؤمنین است. اگر خود امیرالمؤمنین در دوران خلافت خلفا در مسجد مدینه فقط برای مردم حدیث و تفسیر می گفت و مثل ابن عباس رفتار می کرد، هیچ یک از خلفا

بدشان نمی آمد که امیرالمؤمنین محدث و مفسر زمانشان باشد، اما چنین نکرد.

بیشتر سخنان امیرالمؤمنین مربوط است به دوران خلافتش، نه در دوران ۲۵ سال خلافت خلفا. در این ۲۵ سال امیرالمؤمنین از قبول کردن مسند تفسیر و حدیث هم امتناع می کند، برای اینکه قبول کردن یک منصب از سوی آن جناب، تصویب خلیفه است، اما قبول کردن منصب و مقام از طرف حذیفه با کناره بودن علی بن ابیطالب علیه السلام تصویب نیست. خیلی فرق می کند.

هر کسی یک جایگاه دارد. یکی امیرالمؤمنین است، یکی ابن عباس و یکی حذیفه یمانی. سه شغل هم در پیش است: استانداری و مسند تفسیر و حدیث در مسجد، و خانه نشینی. تقسیم کار می شود تا همگان، البته با دقت، حقایق را بفهمند.

امیرالمؤمنین هیچ کاری قبول نمی کند، ابوذر زیر چکمه های عثمان له می شود، حذیفه استاندار است. هر سه هم در تعقیب یک هدفند.

۵. حالا جناب حذیفه استاندار شده و به ایران آمده است. از همان روز اول که می رسد سرپست و مأموریتش، اگر حقایق را بگوید، در استانداری نمی ماند. تا هنگام کشته شدن عثمان، یک کلمه صریح در مسأله ولایت و خلافت علی علیه السلام نمی گوید، مبادا او را از سر کار دارند و جای او آدمی بی دین بگذارند.

در این مدت در پست استانداری حقایق اسلامی و قرآنی را می گوید. ایرانی هایی را که به شمشیر خلفا مسلمان شده اند، مایل و عاشق به حقیقت اسلام می کند. روح اسلامی را در آنها و در کالبد آنها می دمدم. آنها را با اسلام _ نه با حکومت عربی _ و با قرآن _ نه با خلافت اموی _ آشنا

می کند. ده سال در پایتخت حکومت ایرانی، اساس اسلام را به مردم آموزش می دهد.

در سال ۳۵، خبر کشته شدن عثمان و پس از آن، نامه امیرالمؤمنین به او می رسد که: حذیفه! حالا باقی باش بر پست. حضرت امیر، استاندارهای عثمان را عوض کرد جز حذیفه. حذیفه نامه امیرالمؤمنین را آورد روی منبر در مسجد مدائن خواند: بسم الله الرحمن الرحیم، ایها الناس این نامه ای است از جانب امیرالمؤمنین حقا حقا به سوی شما. سپس یک سلسله دستورات دینی و اجتماعی که به مردم مدائن داده، خواند.

منبر تمام شد. یک جوان پیش آمد و پرسید: تعبیری که امروز برای خلیفه چهارم کردی، برای خلفای قبلی نمی کردی. هر وقت نامه ی عثمان می آمد، می گفتی: این نامه ای است از جانب عثمان، ولی امروز گفتی: این نامه ای است از جانب امیرالمؤمنین حقا حقا. معنای این کلمه چیست؟ ما را از این تاریکی درآور تا بفهمیم قضیه از چه قرار است؟ ما ایرانی ها پیغمبر خدا را ندیدیم، ما قرآن را مستقیم از بیان رسول خدا نشنیدیم، ما اسلام را از شما عرب ها فهمیدیم. کلمه حقا حقا را درباره خلفای قبلی نمی گفتی، چرا اکنون گفتی؟ حالا وقتی است که پرده از روی حقیقت بردارد.

می گوید: این قضیه ای دارد. این جوان _ که مسلم مجاشعی نام دارد _ همراه عده ی دیگری از بزرگان و دوستان و یاران ایرانی اش پای سخنان حذیفه می نشیند. حذیفه برای آنها پرده از روی تاریخ اسلام برمی دارد.

تمام جزئیات صدر اسلام، واقعه غدیر، رحلت پیامبر و دوران ۲۵ سال سکوت امیرالمؤمنین را برای اینها می گوید. این جمعیت یک مرتبه

می بینند که دریچه ای دیگر به رویشان باز شده است. این جوان که از او سؤال کرده از جا حرکت می کند و می گوید: تا کنون امام را نمی شناختم. حال که شناختم، باید بروم و کمکش کنم و ۲۵ سال سکوت او را جبران کنم. از مدائن، مستقیم وارد مدینه می شود. می پرسد: امام کجاست؟ گفتند که در بین راه بصره دارد با اصحاب جمل می جنگد. (۱)

حذیفه در ایران بر مسند استانداری تکیه زده، اما استانداری هدفش نیست. این مسأله خیلی مهم است که توجه کنید انسان نباید خودش را به مقام بفروشد. مقام مال انسان است نه انسان مال مقام. مدرک مال جوان است نه این که جوانی یک جوان فدای یک مدرک شود. پول مال انسان است نه انسان برای پول. ماشین برای انسان است نه انسان برای ماشین. اگر انسان برای ماشین بود، آنگاه انسان خودش را پایین آورده. ولی اگر ماشین برای انسان بود، یعنی «طبیات» برای «الذین آمنوا» بود، و جهان برای انسان بود، انسان گرامی است. «وَسَيَخَّرْ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۲) یعنی باید آسمان به تسخیر انسان در آید. اگر انسان تسخیر آسمان ها شد، روز شکست انسانیت است. لذا حذیفه برای استانداری نیست، بلکه استانداری برای او است. بعد از این همه سال ها، امیرالمؤمنین به حذیفه می فرماید: حالا دیگر نباید استاندار باشی، برخیز و بیا. حذیفه می رود. بعضی از افراد منفی می پرسند: اینهم نتیجه ی ۲۵ سال کار برای امیرالمؤمنین! همان عثمان خیلی بهتر بود! به محض این که علی علیه السلام روی کار آمد، نگذاشت نفس راحتی بکشی. فوراً ترا از استانداری عزل کرد.

۱- متن کامل این خبر، در ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۲۱ به بعد (ترجمه فارسی: ج ۲، ص ۲۲۶ به بعد) و بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۸۶ به بعد نقل شده است. ترجمه کامل این حدیث مفصل، تحت عنوان «بلندترین داستان غدیر» (ترجمه محمدرضا انصاری) منتشر شده است.

۲- سوره جاثیه، آیه ۱۳.

اما حذیفه چه می گوید؟ می گوید: اگر علی امام من است هر کاری بکند، درست است. چرا؟ چون نسبت به امامت و مقام آسمانی و الهی امام معصوم، معرفت دارد.

۶. امیرالمؤمنین یک یار دیگر هم دارد: ابوذر. ابوذر چه کاره است و فرقی با حذیفه چیست؟

نخستین تفاوت ابوذر با حذیفه و سلمان و بلال و عمار یاسر این است: بلال، حبشی است، عمار یاسر و حذیفه یمنی هستند، سلمان ایرانی است. آن رگ و نژاد عربی که در نهاد و فکر نوع اعراب بود، نمی گذاشت این اصحاب به عنوان یک عرب رسمی بتوانند اظهار کنند، لذا حرفشان خریدار نداشت. اما ابوذر اهل مدینه است، ریشه و نژاد عربی او محکم است.

تفاوت دیگر، مقامی است که خاتم الانبیاء به او داده است، سخنی که در ذهن همه ی مردم جایگزین شده است. پیغمبر فرموده است: «زمین کسی را بر خود بر نداشته و آسمان سایه نیفکنده بر انسانی راستگوتر از ابوذر» (۱). در زمان حکومت عثمان، اگر حذیفه بخواهد کلام حقّی بگوید، از آن کارش می افتد، که کارش مهم تر است. سلمان هم از دنیا رفته است. عمار هم سابقه ای مثل ابوذر ندارد. امیرالمؤمنین هم اگر بخواهد راجع به خرابکاری های عثمان رسماً اعتراض کند، بلافاصله می گویند علی دلش برای خلافت سوخته و این را بهانه قرار داده است. پس با اعتراض امیرالمؤمنین بر حیف و میل های عثمان، تهمت به او می خورد.

۱- تفسیر فرات کوفی، ص ۵۱۵، المسترشد، ص ۲۱۷ و ۲۵۸، کفایه الاثر، ص ۷۱، غیبت نعمانی، ص ۸۲، کمال الدین، ج ۱، ص ۶۰، معانی الاخبار، ص ۱۷۹. نکته مهمی در این مورد در حدیث امام صادق علیه السلام آمده است. بنگرید: اختصاص شیخ مفید، ص ۱۳.

لذا امیرالمؤمنین می بیند پول ها و لخرجی می شود. از سوی دیگر، ابوذر راستگوترین خلق است از نظر مردم. هر چه هم بگوید، احدی نمی گوید که ابوذر پیرمرد در فکر خلافت است و اینها را بهانه قرار داده است. پس حرفش خریدار دارد و تهمت به او نمی چسبد. غریبه یعنی غیر عرب هم نیست که بتواند بیرونش کنند.

اگر بلال اعتراض کند شاید به او بگویند: برو حبشه خودتان، آنجا هوا و آبش برایت بهتر است! در انظار مردم هم می گویند فرستادیم وطن خودش. سلمان اگر چیزی بگوید، می گویند: برو شهر خودت. امیرالمؤمنین اگر چیزی بگوید، می گویند برای خلافت دست و پا می زند.

۷. سخن هیچ کدام از اینها به یک جهت، آن خریداری حرف ابوذر را ندارد. اما ابوذر چه می کند؟ یک مرتبه در مسجد مدینه، عثمان نمازش تمام شده است که خبر می رسد به مروان _ مطرود رسول خدا _ مقامی داده اند و پول ها دارد حیف و میل می شود. ابوذر با این خصوصیات بر می خیزد و آیه را می خواند: «و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل اللّٰه فبشرهم بعذاب الیم». (۱)

عثمان پاسخ می دهد: به تو چه، پیرمرد؟ به ما مربوط است، بیت المال مال همه ی ماست، حرف حسابت چیست؟ ابوذر پاسخ می دهد: حق نداری پول ها را اینجوری خرج کنی، مال تو نیست. عثمان به ابوذر می گوید: مگر از تو آدم واردتر نیست؟ ابوذر که رسماً دارای تابلو «أصدق من فی الارض» است، پیرمرد ساکن مدینه ای که هیچ لکه ای به او نچسبیده است، سوء سابقه ای ندارد، باید بگوید. در این شرایط، حذیفه باید استاندار بماند.

عثمان گفت: شبانه در خانه ابوذر طبق های طلا را حاضر کنید. ابوذر گفت: اینها را ببرید، مال عثمان نیست که از خودش بخشیده باشد، مال مسلمین است و به من به عنوان یک نفر این همه نمی رسد، دیگران هم حق دارند. پیغمبر که ابوذر را راستگوترین فرد البته بعد از معصومان علیهم السلام اعلام کرده، او را شناخته که با پول فریب نمی خورد. نه تهدید می شود نه تطمیع.

در همان قدم اول اذیتش می کنند، ولی او باز هم فردا و پس فردا می گوید. کتک و تازیانه و شلاقش می زنند. این پیرمرد باز هم می گوید. او را می شناختند. هر حرکت که می کرد و حرفی می زد، همه نگاهش می کردند. لذا اگر کتک بخورد، باطل رسوا می شود.

کتک هدف نیست. ولی وقتی کتک می خورد همه زن و مرد مدینه می گویند: ابوذر چه گناهی کرده بود غیر از این که آیه قرآن خوانده است؟ او که داعیه خلافت نداشت، او که نمی خواست رئیس یا خلیفه بشود. دروغ هم که نمی گفت. پس چرا عثمان کتکش بزند؟ لذا این کتک آگاهی می آورد نه این که تحقیر بیاورد.

۸. سرانجام تبعیدش کردند. می رود به شام. آنجا هم معترض معاویه است. معاویه بعد از دو سه ماه می بیند که حضور ابوذر برایش دردسر دارد. نامه ای به عثمان می نویسد که اگر ابوذر اینجا باشد، شام از دستت می رود. عثمان می نویسد که زودتر او را بفرست. او را سوار بر یک شتر چموش می کنند، پاهایش را از زیر شتر می بندند. وقتی که وارد مدینه می شود، گوشت های ران ابوذر ریخته و خون از پایش جاری می شود. یک پیرمرد ۶۰ ساله را به چنین وضعی می آورند.

وارد مدینه که می شود، از روی شتر می افتد که می آورند پائین،

همانجا می افتد. عثمان هم اعلامیه داده که احدی حال ابوذر اخلاکگر را نباید پرسد. هیچ کس جرأت نمی کند به خانه ابوذر برود، برای اینکه متهم نشود. یک مرتبه ابوذر چشم باز می کند، می بیند علی مرتضی و حسنین علیهم السلام آمده اند احوالپرسی او. چند روزی می ماند و پاهایش خوب می شود، حالش به جا می آید و یک کمی هم پیا می شود. عصایش را دست می گیرد، وارد خیابان های مدینه می شود.

باز آن چهارپایه را می گذرد و می گوید: «و الذین یکتزون الذهب والفضه و لاینفقونها فی سبیل اللّٰه فبشّرهم بعذاب الیم.» عجب! چه کنیم؟ شام که نشد، مدینه هم که نشود. پس او را ببرید بیرون ربنده، جایی دورافتاده ی بی آب و علف، خودش و یک دختر ۶-۷ ساله اش از شهر بروند بیرون. احدی هم حق ندارد با او سخن بگوید. اما در دروازه مدینه تا پشت دروازه، بدرقه کننده اش امیرالمؤمنین علیه السلام است.

حالا- اگر من و شما در آن زمان ها باشیم، با منطق غلط خود می گوئیم: علی دیگر اهل مصالحه شده، ابوذر خوب است. حقش بود خدا ابوذر را به امامت قبول می کرد. ولی خود ابوذر به امیرالمؤمنین علیه السلام نگاهی می کند به عنوان امام زمانش. امیرالمؤمنین هم به عنوان پاداش و بدرقه ابوذر در کنار دروازه مدینه یک کلمه به گوش ابوذر می گوید و با این یک کلمه پاداشش می دهد: «یا اباذر! انک غضبت لله... (اباذر! تو برای خدا به خشم درآمدی، مزدت را از خدا می گیری و امیدت به خدا باشد)» (۱). این هم پاداش من علی برای تو، دعایت می کنم.

حالا- امیرالمؤمنین در مدینه است، نه شلاق خورده، نه پاهایش زخم شده، ابوذر هم در ربنده است. ابوذر هم حضرت امیرالمؤمنین را به امامت

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۳.

قبول دارد و می داند وظیفه او این است و وظیفه امیرالمؤمنین آن است. نه فریب پول را می خورد، نه فریب جاه و مقام را، و نه می ترسد.

برای او شام و مدینه و ربذه یکی است و در عین حال هدف را در این کتک خوردن نمی بیند. فکر هم نمی کند که اگر حضرت امیر علیه السلام کتک نخورد، از هدف دور باشد. لذا می آید در این بیابان ربذه. کنار جنگل مازنداران و جای خوش آب و هوا نبوده که نسیمی به بدن پیرمرد ۹۰ ساله و یک دختر چند ساله اش بخورد، بلکه زیر یک چادر و کنار یک آب، چاه کم آبی و یک درخت کم سایه ای هم اگر در آنجا بوده است و ریشه ی گیاهان و یک جای دورافتاده. کم کم هوا، مکان، کمی غذا، بدن این پیرمرد را به تحلیل می برد.

بیمار مریض می شود، پاهایش را رو به قبله کرده است و می گوید: بسم الله و بالله فی سبیل الله و علی مله رسول الله، دخترم چشم از دنیا فرو می بندم به نام یا به عنوان یار و یاور حق و مدافع امام زمانم حضرت امیر علیه السلام. (۱) وقتی که مردم، می آبی کنار جاده. کاروانی می آید. به آنها می گویی: ابوذر صحابی رسول خدا اینجا از دنیا رفته است. بعد بدن مرا می برند، تو با آنها برو و سلام مرا به امام امیرالمؤمنین برسان. به عنوان وظیفه خودم تا آنجایی که می توانستم و از من ساخته بود انجام وظیفه کردم.

این مبارزات و این برنامه ها در میان بود. به این سادگی نبوده که ملت یک مرتبه از خلیفه شان برگردند. این برنامه ها، آگاهی های حق به جانب او، قیام مردم بصره را علیه او تحریک می کند و می آیند کار را یکسره

۱- الیقین، سید ابن طاووس، ص ۱۴۵ باب ۱۳ و ۱۴ کلمات ابوذر را آورده که می گوید: من وصی خودم را «امیرالمؤمنین حقا حقا» می دانم، نه خلیفه وقت را.

می کنند. این برنامه هایشان است. چند ماه دیگر مانده، یک کمی از عمار یاسر و مقداد و دیگران، بعد برنامه خود امیرالمؤمنین.

می خواستم نتیجه بگیرم: «رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعدّ طوره». امیرالمؤمنین فرمود: خدا رحمت کند آن انسانی را که خودش را بشناسد و از حدّ و مرزش نه خارج شود و نه عقب بیفتد. (۱) مثلاً کسی که شناخت خود بنده و یا هر انسانی خودش را حساب کند که از او در شرایطش چه کاری ساخته است: سکوت، فریاد، گریه، قبول سمت اداری یا عدم آن، و...

۹. یک مورد، نحوه ی دفن است که: آیا علنی و در روز دفن شدن، امر است یا نیمه شب و مخفیانه؟ کدام یک هدف است؟ جواب این است که هدف، جلب رضای خدا است. لذا حضرت زهرا علیهاالسلام دفن مخفیانه را بر می گزیند. چرا؟

فاطمه علیهاالسلام حساب می کند که اگر مخفیانه دفن شود، مدینه غوغا می شود. لذا وصیت می کند: یا علی شبانه غسل بده، شبانه کفن کن، شبانه دفن کن، هیچکس هم خبردار نشود، چرا؟ برای اینکه این سند تاریخی بر چهره ی تاریک بشر بدرخشد که هر انسانی که به مکه و مدینه رود، قبر هر کسی برای او مشخص باشد، قبر همسران و عمه های پیغمبر، قبر دختر قبلی پیغمبر در مدینه، حتی قبر معصومه دختر موسی بن جعفر در قم با چنین بقعه و بارگاهی؛ آن وقت یک دختر از رسول خدا باقی بماند، آن هم دختری که بارها پیغمبر فرمود رضایتش رضایت من است. (۲)

آیا وقتی این دختر می میرد، توقع چیست؟ غیر از آن است که مدعی

۱- شرح فارسی غرر الحکم، ج ۴، ص ۴۲، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۸.

۲- اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۰۶، بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۳۵۷.

جانشینی پدرش در تشییع جنازه ی او عزادار رسمی باشد؟ فاطمه علیهاالسلام می گوید: از آن مُردن من سوء استفاده می شود، فردا این مدعی خلافت تظاهر می کند که ما عزاداریم و یک عزای رسمی اعلام می کند و حقیقت مرگ ما از بین می رود. ولی وقتی مخفی باشد، هر کسی فردا صبح و پس از آن، از خلیفه می پرسد شما که جانشین پیغمبر هستی، دختر پیغمبر که دیشب درگذشت، نباید لااقل برایش نماز بخوانی؟ می گوید فاطمه علیهاالسلام وصیت کرده است نماز خوانده نشود. چرا وصیت کرده؟ اگر از شما راضی بود چرا این چنین کند؟ پیغمبر خدا هم که گفته: «رضایت فاطمه علیهاالسلام رضایت من است.» پس راضی نبوده. چون راضی نبوده است، پیغمبر خدا از شما راضی نبوده است، پس خلافت تان باطل است.

در صحنه تاریخ روزگار می پرسیم: برای چه قبر فاطمه علیهاالسلام مخفی باشد؟ دقت کنید! نه گریه هدف است، نه فریاد و نه سکوت. گریه در زمان حیات زهرا علیهاالسلام به درد می خورد. اما وقتی زهرا علیهاالسلام از دنیا رفت، امر به سکوت است، گر چه مشکل است. یک مرد - آن هم چون علی - بانویی بزرگوار همچون فاطمه علیهاالسلام را از دست بدهد، نیمه شب در تشییع جنازه ی زهرا علیهاالسلام در حرکت باشد، اما گریه نکند. خیلی مشکل است. بچه ها تا دیروز ۷۵ روز گریه می کردند، امشب که مادرشان مرده است گریه نکنند. چرا؟ چون وصیت کرده اگر گریه کنید، همه از خواب بر می خیزند، می آیند به گریه و زاری، هدف فاطمه علیهاالسلام از بین می رود. این برنامه آنهاست.

۱۰. لذا فاطمه علیهاالسلام از دنیا می رود و کسی خبردار نمی شود. فردا صبح در شهر خبر می پیچد که فاطمه علیهاالسلام از دنیا رفته. هجوم می آورند و می پرسند: یا علی کجا دفنش کردی؟ نمی گوید. چرا نمی گویی؟ وصیت

کرده است که نگوییم. بعضی گفتند ما می رویم این قبر را می شکافیم. می آیند. می بینند امیرالمؤمنین چندین قبر درست کرده. آمدند تا بشکافند و رسمیت به آن بدهند. امیرالمؤمنین شمشیر می کشد به این معنی که اینجا نمی گذارد، چون در اینجا شمشیر بکشم، همه می دانند که به خاطر خلافت نبوده است. اینجا اگر شمشیر بکشم، به خاطر بقای یک حکم اسلامی است که نبش قبر نباید بشود. لذا می بینید اینجا حضرتش جدی است. قبرها را دست نمی زنند، اما می سوزند از این برنامه. می گویند: یا علی اگر به ما خبر می دادی چه می شد؟ حضرت می گویند وصیت کرده بود مشخص نشود.

ولی همانطوری که دیشب گفتم، عمل به این وصایا کار ساده ای نیست. خیلی مشکل است، چون باید احساسات تحت فرماندهی تعقل باشد. امیرالمؤمنین دلش می سوزد. گریه اش گرفته، در خانه اش دارد بدن زهرای مرضیه علیهاالسلام را غسل می دهد. دستش می رسد به بازوی ورم شده ی زهرا علیهاالسلام، بازویی که ۷۵ روز ورم داشته اما نمی گفته. خیلی متأثر است، اشکش جاری است، قدرت از بدن رفته، کنار دیوار خانه، امیرالمؤمنین تکیه می دهد، می نشیند، گریه می کند، اما صدای گریه بلند نیست. چرا؟ چون زهرا علیهاالسلام سفارش کرده صدا به گریه بلند نکنید. بعد هم می آورد میان قبرستان بقیع یا در خانه در هر جا که هست، دفن کند. می ماند کنار قبر زهرای مرضیه علیهاالسلام.

وقتی که دست هایش را از خاک قبر زهرای مرضیه علیهاالسلام پاک کرد، غم های عالم به دل علی رو آورد. نشست با زهرا علیهاالسلام خودمانی سخن گفت: دختر پیغمبر! بعد از تو شب ها خواب به چشم علی نخواهد رفت، حزن و اندوهش همیشگی است. ولی امیرالمؤمنین گریه بلند نمی کند تا

روزی که صلاح باشد و بتواند گریه کند. ۲۵ سال امیرالمؤمنین حتی نتوانست بگوید چرا زهرا علیهاالسلام از دنیا رفت، تا زمانی که امام صادق فرمود: علت وفات جده ما زهرا علیهاالسلام همان ضربات تازیانه ای بود که بر بازویش وارد شد. (۱)

۱- بنگرید: بحارالانوار، ج ۴۳؛ کتاب «فاطمه الزهراء علیهاالسلام شادمانی دل پیامبر» نوشته مرحوم شیخ احمد رحمانی همدانی، ترجمه سید حسن افتخارزاده.

گفتار سوم: وحدت هدف، تفاوت برنامه ها [۲]

در ادامه گفتار پیشین، چهار نمونه از رفتارهای اطرافیان و معاصران امیرالمؤمنین علیه السلام را مرور می کنیم تا وحدت هدف را در تفاوت برنامه ها جويا شويم.

ابتدا علت رفتارهای ابوالاسود دوئلی و طرمّاح بن عدی را در پذیرش و عدم پذیرش هدایای معاویه بررسی می شود. این دو، در شمار یاران مخلص امام امیرالمؤمنین علیه السلام هستند که اولی یک ظرف حلّوای معاویه را برمی گرداند، و دومی چند ده هزار دینار طلا را از معاویه می گیرد.

پس از آن برخوردهای سلمان با دستگاه خلافت بررسی می شود، به ویژه نقش هدایتی او در برابر مسیحیان و یهودیانی که به مدینه می آمدند و پاسخ پرسش های عقیدتی خود را در بیان مدّعیان خلافت نمی یافتند.

سرانجام اشاره ای به حضرت زهرا علیهاالسلام و خطابه فدکیه آن بزرگ بانو، و جایگاهی که در مسیر هدف اصلی واحد دارد.

مقصود ما از بحث جهت یابی زندگانی، از روی رفتار و اعمال ائمه علیهم السّلام در زمان های مخصوص به خودشان این است که برای سرمشق گرفتن از رفتار و گفتار ائمه باید:

الف. تمام جوانب زندگانی آنها را در نظر بگیریم.

ب. خودمان را بشناسیم.

ج. آنچه که با آن سرمشق و نمونه تطبیق می کند، عمل کنیم.

ما یک عمل خاص و رفتار یکتا را، نه از امامان می بینیم و نه از یارانشان. اگر مطالعه در زندگانی یاران ائمه یک جهتی و یک بعدی باشد و بخواهیم یکی از اصحاب ائمه را _ بدون رعایت این نکات _ سرمشق زندگانی خودمان قرار بدهیم که همه ی افراد در همه ی شرایط عیناً همان کار را بکنند، به ناچار دچار اشتباه می شویم.

در این گفتار، چند نفر از یاران امیرالمؤمنین را مثال می زنم که رفتارهای کاملاً متناقض دارند. بعد این رفتارها را جمع می کنیم که ببینیم چه دستوری را باید پیروی کنیم.

۱. ابوالاسود دوئلی یک شاعر فصیح و بلیغ، بنیانگذار ادبیات عرب و نخستین شاگرد ادبیات در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام است. شاعر خوش سخنی است که وجود این افراد خوش سخن در هر زمانی، گاهی برای حق و گاهی برای باطل منفعت داشته است. ابوالاسود شاعری است که شعرش می توانست هم به استخدام حق درآید و هم به استخدام باطل. هم می توانست سخنران امیرالمؤمنین باشد و هم سخنران خلفا.

ابوالاسود در دوران خلافت معاویه از شعر و شاعری دست برداشت و منزوی شد. دید اکنون که نمی شود برای حضرت امیر شعر بگوید، خودش را در معرض شاعری معاویه هم قرار ندهد. زندگی بیابان نشینی در بیابان های زیر چادر و هوای گرم را بر زندگانی در شام و کنار قصر معاویه ترجیح داد.

ابوالاسود دوئلی از صبح در بیابان مشغول خارکنی و مثلاً هیزم کنی

بوده، غروب آمده وارد خیمه و چادرش شده است. دخترش به استقبال پدر بیرون می آید، پدر در خیمه می نشیند. دختر برای پدر یک کندوی عسل می گذارد و یک نامه. به این مضمون به پدر می گوید: بیک معاویه آمد، این هدیه را برایمان آورد. این کندوی عسل، این هم نامه ی معاویه خدمت شما.

دقت کنید! این کندوی عسل برای من و شما در این منطقه ی شهر خیلی اساسی و حیاتی نیست. اما وقتی برویم در بیابان های مکه و مدینه، آرزوی یک عرب این است که گشتی به شام بزنند و از آن عسل های زعفرانی شامات، چند قاشقی نوش جان کند.

هر وقت یک بچه عرب بیابان، سخن از «شهد مُزَعْفَر» می شد، آه می کشید و آرزو می کرد که کاش رنگ عسل زعفرانی شده شامات را ببیند، چون برای او در آن بیابان خیلی ارزش داشت، آنهم از بزرگ ترین شخصیت مملکت. برای ابوالاسود دوئلی از معاویه _ امپراطور مقتدر جهان اسلام آن روز _ یک نامه تقدیر آمده با امضای خود معاویه و کندوی عسل مزعفر. دختر به پیش پدرش آورده است. حالا شیعه ی علی در چنین شرایطی چه کند؟ این کندوی عسل را قبول کند، نامه را بزرگ کند و بر سر درِ خانه اش نصب کند و به رخ دیگران بکشد یا وظیفه ی دیگری دارد؟ قبول کند یا رد؟ پذیرش یا امتناع؟

ابوالاسود یک نگاه به کندوی عسل کرده و نامه ی معاویه را خوانده است. معاویه در این نامه فقط اظهار ارادت کرده و گفته است: این تحفه ی ناقابلی است که خدمت شما ای ابوالاسود دوئلی فرستادیم. ابوالاسود از دخترش می پرسد: به عقیده ی تو، از این عسل، استفاده بکنیم یا نکنیم؟ دخترش می گوید: پدر! این عسل را معاویه به چه حسابی برای ما فرستاده

است؟ آیا نظرش از این عسل این بوده است که ما یک فرد فقیری در گوشه ی مملکت او بوده ایم و حالا عسل ها را تقسیم کرده و در تقسیمات عمومی محصولات عسل، این مقدار هم سهم ما شده یا این عسل به حساب دیگری آمده است؟ پدر یک کلمه می گوید که معاویه می خواهد کام ما را با این عسل شیرین کند، لکن شیرینی ولایت حضرت امیر علیه السلام را از ما بگیرد. آیا این ضرر با یک کندوی عسل شیرینی می ارزد که محبت علی را از دست بدهیم؟ دختر می گوید: نه، نمی ارزد. دست به کندوی عسل نمی زند، کندو را پس می فرستد و بیت شعر هم به دنبالش اضافه می کند.

أبا الشهد المزعفر یابن هند نبیع لک اسلاما و دینا؟

معاذالله لا یكون کذلک و مولانا امیرالمؤمنین(۱)

چه روحیه ای دارد شیعه امیرالمؤمنین. می گوید: ای پسر هند، نه، «ای امپراطور اسلام.» نام مادر را ذکر می کند با سوء سابقه اش، و گرنه می توانست بگوید یابن ابی سفیان. ای پسر هند! با آن سابقه زشت که مادرت داشت، آیا با یک عسل زعفرانی شده، شخصیت خود و دوستی امیرالمؤمنین را از دست بدهیم؟ نه، محال است. حاشا که این بشود، مولای ما امیر مؤمنان است و ما با این عسل های گرانبها علی را از دست نمی دهیم. عسل را می فرستد و میان بیابان سوزان در زیر چادر، از این آرزو و امید همگانی اش دست بر می دارد.

۲. اگر چنین است، هیچ یک از شیعیان علی علیه السلام باید هیچ چیزی از دستگاه معاویه قبول نکند. اما در مقابل همین ابوالاسود، شیعه ای دیگر را می بینیم (طرمّاح بن عدی) که با یک بیان فصیح و بلیغ در حضور معاویه

۱- اربعین، منتجب الدین رازی، ص ۸۱ حکایت چهارم.

می ایستند. معاویه می گوید: ای طرّماح! اگر پولت دهیم قبول می کنی یا نه؟ می گوید: بله هر چه بدهی. طرّماح ابن عدی، نامه رسان امیرالمؤمنین است، پیک و سفیر است و باید بازگوکننده ی روحيات عمیق و اصالت و قدرت و شجاعت فرستنده ی نامه در او مجسّم شود.

به شهر شام، پایتخت معاویه آمده و در نخستین برخورد، با هیئت وزرای معاویه مواجه شده است. با تک تک آنها سخن گفته و او را کنار تخت معاویه آورده اند. دم در ایستاده، معاویه پرسید: چه می گویی؟ گفت: نامه ای مهر شده از جانب امام معصومی به سوی تو آورده ام. گفت: بیا و نامه را بده. طرّماح گفت: این فرش ها غصبی است و شیعه ی علی پا روی فرش غصبی نمی گذارد. معاویه گفت: این نامه را بده به آن غلام دم در. طرّماح گفت: آن را با پول غصبی خریده ای، شیعه ی علی تصرف در مال غصبی نمی کند.

معاویه گفت: بده به یزید تا نامه را به من برساند. گفت: خیر، این نامه باید مستقیم به خودت برسد. معاویه گفت: چه کنم؟ گفت: باید بلند شوی بیایی، نامه ی علی را بگیری و بروی بخوانی. طرّماح نامه را به معاویه داد. معاویه نامه را می خواند، می گوید بینم این یار علی را با پول می شود خریدش یا نه؟ می شود با هدیه ی زیاد، عظمت علی را از چشم او دور کرد یا نه؟ ای طرّماح اگر پولت بدهم، می گیری یا نمی گیری؟

طرّماح اینجا چه کند؟ می گوید: معاویه! هر چه بدهی خوب است، چون از تو هر چه کمتر شود بهتر است. چون تو با این قدرت و ثروت، هر چه بیشتر داشته باشی، بر جنایت و تجاوزت افزوده می شود. لذا هر چه از تو کمتر شود بهتر است. معاویه می گوید: جایزه ای به تو بدهم که چشم روزگار ندیده باشد.

چند ده هزار، بیست هزار دینار می آورند، کیسه های طلا برایش می آورند. این کیسه ها را در انباش می گذارد و می گوید: معاویه! همین است؟! همه ی عطای تو همین بود؟ معاویه می گوید: عجب آدمی است. بروید و مقابلش را بیاورید. دو برابر می آورند و در مقابلش می ریزند. بار سوم می آورند. می گوید: فقط همین است؟ اینها به درد ما نمی خورد، بیشتر بده. بار سوم دستور می دهد یک کمی دیرتر شود. طرمّاح می گوید: معاویه! این دستور تو هم قابل اجرا نبود، کسی تو را در این مملکت تحویل نمی گیرد. پول ها را می آورد.

طرمّاح سه مرتبه کیسه های طلا را در انبان خودش می ریزد و به دوش می گیرد و می گوید: اینها چیست؟ ما اگر از علی مرتضی پول و طلا بخواهیم، کوه ها را طلا می کند و به ما می دهد. تو فکر کردی انعامی به ما داده ای؟ البته اینها خیلی مهم نیست، حالا دادی، بسیار خوب. پول را بر می دارد، روزگار را در چشم معاویه سیاه می کند، حرفش را می زند.

بعد هم معاویه می گوید: طرمّاح! برو به علی بگو لشکری برایش بفرستیم از شام تا کوفه، که تعدادش به اندازه ی بار کاروانی ارزن و خردل باشد. می خواهد روحیه طرمّاح را از بین ببرد. طرمّاح پاسخ می دهد: ای معاویه! تو علی را از جنگ می ترسانی، مثل آن است که مرغابی را از آب بترسانی. علی مرتضی یک خروس جنگی دارد که آن را رها می کند و سر یک ساعت آن ارزن ها را بر می چیند. می گوید او کیست؟ می گوید: او مالک اشتر نخعی است. دیگر جوابی برای معاویه نمی ماند.

طرمّاح پول ها را بر می دارد. رسالتش را انجام داده، روحیه طرف را تضعیف کرده، علی مرتضی را شناسانده، سخنش را گفته، از دشمن هم امکانات به اندازه ای که می توانسته است کم کرده، پول ها را به خدمت

امیرالمؤمنین می آورد و می گوید: یا علی! ما می توانستیم این مقدار را از دشمن بگیریم، بفرمائید خدمت شما. (۱)

ابوالاسود عسل را بر می گرداند، امّیا طرّماح پول را می گیرد. از مجموع این ها چه نتیجه می شود؟ از مجموع اینها نتیجه می شود که: اگر قدرت ها را به دشمنان سپردی یا خودت را به آنان فروختی، خیانت کرده ای، اگر عسل را خوردی و کامت را از ولای علی تلخ کردی و به ولای دشمنان علی شیرین کردی، خیانت کرده ای. اگر هم قدرتی را که داشتی، از دست دادی و به دشمن سپردی، باز هم خیانت کرده ای. هم طرّماح را ببین، هم ابوالاسود دوئلی را. از این مجموعه درس بگیر و تصمیم بگیر.

۳. به نمونه ی سلمان نیز اشاره کنیم. سلمان فارسی از بزرگان صحابه است. «سلمان منّا اهل البیت» درباره اش گفته اند. (۲) از ایران آمده، رفته به مدینه، در جنگ خندق شرکت کرده و تا آخرین مبارزات رسول خدا بوده. بعد از رحلت خاتم الانبیاء حساب می کند که او مثل اباذر نمی تواند فریاد بزند. همان روزهای اول خواست سخن بگوید. دید نمی شود. چند روز بعد از رحلت خاتم الانبیاء در مسجد پیامبر سخنرانی کرد. خواست آن چه را که می داند بگوید. شروع کرد به فضائل امیرالمؤمنین گفتن. ولی دید که دارد متهم می شود و حرفش خریدار ندارد. لذا بعد از آن سخنرانی دیگر چیزی نگفت.

در مسجد مدینه آرام نشسته و مواظب احوال و شرایط است. مواظب است که اشتباه خلیفه را در کمال آرامی تصحیح کند. به عنوان نمونه، یک روز در مسجد مدینه نشسته، مشغول عبادت خدا و ذکر و مناجات است.

۱- بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۲۸۹ به بعد، ح ۵۵۰؛ خاتمه مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۹۰-۹۲.

۲- تفسیر امام عسکری علیه السلام، ص ۱۲۱، ح ۶۳.

ابوبکر روی منبر است. یک مسیحی وارد می شود، از راه می آید، وسط جمعیت می نشیند. در بین سخنان ابوبکر اجازه می خواهد سئوالی بپرسد. سئوال این است که خدا در کجاست؟ سئوال دیگر: شما که جاشین معرفی آخر الزمان هستید، آیا خودتان، خودتان را به عنوان جانشین معرف کرده اید یا پیغمبر خدا شما را معرفی کرده و یا خدا شما را تعیین کرده است؟ حالا جمعیت نشسته اند، پیامبر از دنیا رفته، ابوبکر جای او را گرفته، یعنی نگهدارنده ی مکتب و آیین و دین شده است.

اساس این دین توحید است و پاسدار کلمه التوحید، باید ابوبکر باشد. در چنین شرایطی ببینیم اگر قرار بود پاسخ به مسائل علمی و اقتصادی جوامع بشری از مکتب اسلام، این چنین داده شود، اسلام و معارف توحید و عقایدش در این زمان ما چگونه به ما رسیده است!

پرسید: خدا کجاست و شما چگونه جانشین پیامبر هستید؟ ابوبکر نگاهی به اطراف انداخت. دید سلمان و عمار یاسر و یک عده از صحابه با سابقه در جای جای مجلس نشسته اند، پس نمی شود هر چیزی را گفت. اما راجع به خلافت، راست قضیه از این قرار است که نه خدا چیزی گفته و نه پیامبر خدا تعیین کرده، بلکه مردم جمع شده ما را انتخاب کرده اند. پس ما منتخب مردم هستیم. ابوبکر گفت: مگر قرآن را نخوانده ای؟ گفت: چرا اما نفهمیدم. گفت: در صریح آیه قرآن است: «الرحمن علی العرش استوی» (۱) خدا بر عرش مستقر است. خدا روی عرش نشسته است.

مسیحی گفت: عرش در آسمان ها است، پس خدا در آسمان ها است، خدای زمین کجاست؟ ابوبکر گفت: هر چه ما داریم همین است، زیادتر از این بحثی نداریم. گفت: جواب ما چه می شود؟ گفت: دیگر چیزی نگو. مسیحی از جا حرکت کرد تا کتک نخورده فرار کند.

حالا شما قضاوت کنید انسان و انسانیت رو به اسلام آورده، به جانشین پیامبر اسلام می گوید: حال که مکتب تو مکتب توحید است، خدایت را معرفی کن. کسی که ادعا می کند جانشین این مکتب و این پیامبر است، در برابر تمام مکتب های ضد توحیدی و مکاتب فکری و فلسفی می خواهد پاسخگوی ایده اسلامی باشد، به عنوان جانشین رسالت خاتم الانبیاء به تمام فلاسفه چه می گوید؟ این قضیه در تاریخ باقی می ماند و به نسل های بعدی می رسد.

سلمان اینجا چه کند؟ امیرالمؤمنین هم در مسجد نبود. سلمان که می تواند حرکت کند، یواشکی از در بیرون رود تا متهم به ارتباط با فرد مسیحی نشود. مسجد را دور می زند. وسط کوچه های مدینه دست این مسیحی را می گیرد. با او به گرمی سلام می کند، به عنوان فردی محقق که در پی حقیقت است. مسیحی از صبح آمده، با آن وضع مواجه شده که تا آستانه ی کتک خوردن رفته است. ناراحت است. کجا برود؟ حال یک مسلمانی، آدمیت نشان داده و به او سلام می کند و حالش را می پرسد. مسیحی می گوید: ما از این اسلام شما و پیامبر شما و آیین شما مأیوس شدیم. سلمان می گوید: نه مأیوس نشو جای دیگر برویم (این نقش سلمان است. ده ها بار این مطلب روی داده است). کجا برویم؟ برویم در خانه ی جانشین واقعی پیامبران.

مسیحی می پرسد: جانشین واقعی پیامبر دیگر کیست؟ گفت: اگر حق را می خواهی بیا نزد جانشین واقعی برویم. آمد در خانه ی علی مرتضی. در می زنند، علی در خانه نیست. کجاست؟ رفته صبح بیل خود را برداشته در نخلستان خرما مشغول کار است. گفت: برادر، اگر فرصت داری برویم بیابان های مدینه. شاید مسیحی با خودش فکر کرده باشد که اگر این

جانشین واقعی پیامبر است و اینها به زور حق او را گرفته اند، رسم این است که کسی که در انتخابات از رقبش شکست خورد بعد سرش را پایین بیندازد و دنبال کار خودش باشد، حق سکوتی و حق حسابی بگیرد، پس چرا رفته برای خودش کار می کند؟

به هر حال، از شهر مدینه خارج شدند. کنار نخلستان خرمایی، دید یک جوان بیل می زند. گفت: همین جوان جانشین پیامبر ماست. جلو آمدند. امیرالمؤمنین دید سلمان باز همراه با کسی آمده، به استقبالش آمد. بیل را انداخت. سلام کرد و گرم گرفت و پاسخ داد: اما سؤال مربوط به خلافت، من نه خودم گفته ام خلیفه هستم، نه پیامبر خدا از جانب خودش گفته، بلکه خدا به پیامبرش دستور داده تا مرا به عنوان جانشین خودش تعیین کند. این جواب سؤال دوم است.

اما خدا کجاست؟ از تورات و انجیل بگویم یا از قرآن مجید؟ ابتدا از تورات می گویم، داستان موسی بن عمران که نشست و ملائکه از جهات شش گانه بر او وارد شدند و هر ملکی گفت: از جانب خدا آمده ام. ملائکه از تمام جهات می آیند و می گویند: از جانب خدا. و اما قرآن مجید: «ولله المشرق والمغرب فأینما تولوا فثم وجه الله» (۱). به هر طرف که رو کنی خدا همانجاست، خدا ماوراء زمان و مکان است. امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ی خدا و معرفی خدا برای این مسیحی گفت (این معرفی خدا با منطق مدعیان خلافت رسول خدا باید مقایسه شود).

مسیحی درباره ی آیه ای پرسید که خلیفه خواند: «الرحمن علی العرش استوی». امیرالمؤمنین فرمود: کلمه ی «استوی» علی العرش با کلمه ی الرحمن، مجموعاً یک معنا دارد (توضیح اینکه: اگر بگویم من بر علم

سوارم، به این معنی نیست که علم مرکب است و پایبندی و زینت دارد. اگر بگوییم من بر قدرت مسلطم، نه این که است که قدرت، مرکب سواری من است، که تو در ذهنت جسمی در نظر بگیری. الرحمن علی العرش استوی، احاطه ی کامله ی قدرت پروردگار را بر مجموعه ی جهان آفرینش معرفی می کند. عرش مجموعه ی کهکشان ها و جهان خلقت است و خدا بر این مجموعه تسلط دارد. این آیه نهایت قدرت خدا را بیان می کند، نه اینکه عرش یعنی تختی که خدا بر آن تخت نشسته است).

کلمات امیرالمؤمنین که تمام می شود، مسیحی می گوید: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله.

۴. در نظر علامه امینی ها و حاج آقا بزرگ تهرانی ها که عمر خود را در اصالت و حقانیت تشیع صرف می کنند، بحث در این نیست که حضرت امیر، چهار صباحی حکومت داشته باشد یا دیگری. بحث اصالت مکتب است که خدا را از چه مکتب بشناسیم؟ سخن این نیست که فدک از فاطمه علیها السلام گرفته شده و ملک چهار مثقالی از دست رفته است. بلکه سخن، این است که اگر فدک گرفته می شود، عکس العمل فاطمه علیها السلام در مقابل فدک چیست؟ سخن در این است که با کنار گذاشتن حضرت امیر، معارف واقعی اسلامی کنار گذاشته می شود.

این را حساب کنیم با یک جمله در مسأله توحید از امام باقر که در سلسله ی این خاندان است درباره ی خدا. منطقتش این است: «كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ، فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ»^(۱). به هر اندازه که در ذهن خود، خدا را مشخص کردی و گفستی خدا این است و برای خدا حدّ ذهنی قرار دادی، خدا غیر از آن است. ذهن انسانی می تواند پیش

۱- منهاج البراعه، میرزا حبیب الله خوئی، ج ۱۱، ص ۶۵، ریاض السالکین، ج ۵، ص ۲۴.

برود، ماوراء کهکشان ها را فکر کند. در همین ذهن، خدا را آورده با تمام عظمت. امام باقر می فرماید: باز هم خدا نیست، بلکه این محدوده ذهنی تو و مخلوق ذهن توست.

سخن در این است که اگر حضرت امیر به عنوان جانشین پیامبر باشد، مکتبش، منطقش، حرف هایش، عدالتش و مرامش نمایشگر اسلام است. اگر هم کنار برود، جای او را کسی می گیرد که خدای بر روی تخت نشسته را توحید اسلامی معرفی می کند. این است که حضرت امیر جوش می زند و فاطمه علیهاالسلام ناله می کند.

۵. از حضرت زهرا علیهاالسلام می پرسند: بهترین کار برای یک زن مسلمان چیست؟ می فرماید: در مرحله اول بهترین کار، این است که هیچ مردی او را نبیند. (۱) در عین حال یک روز می بینند دختر رسول خدا خبر به ابوبکر می دهد و پیغام می فرستد که در مسجد بمانید، با شما کاری دارم. فاطمه زهرا علیهاالسلام مگر نمی توانست پیام خود را به حضرت علی بگوید تا با او صحبت کند؟ مگر نمی توانست به ابوبکر بگوید: ما کاری با شما داریم، لطفاً به خانه ی ما تشریف بیاورید تا صحبتی بکنیم؟ مگر نمی توانست بی سر و صدا به خانه ابوبکر برود و حرف هایش را آنجا بزند؟ چرا این کار را نمی کند؟ بلکه می فرماید: شما در مسجد باشید، جمعیت هم باشند، روز جمعه بعد از نماز جمعه من دختر پیامبر با شما حرفی دارم.

فاطمه علیهاالسلام حرکت می کند با چند نفر از زنان بنی هاشم، می آید در مسجد مدینه. جمعیت خبر دارند که فاطمه علیهاالسلام امروز می خواهد با خلیفه حرف بزند. جمعیت در مسجد هستند. ابوبکر هم نشسته. حالا خبر آمده برای فاطمه علیهاالسلام که مأموران خلیفه، رفته اند در فدک کارگران

۱- مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۴۱؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۸۴.

حضرت فاطمه علیهاالسلام را بیرون کرده و رسماً مصادره کرده اند.

حال فاطمه علیهاالسلام بهانه ای به دست آورده تا امروز به مسجد برود و سخن بگوید، اما نه برای زمین، نه برای آن که مسأله خلافت را بگوید. اگر مسأله خلافت را بگوید، می گویند دلش به حال خلافت همسرش سوخته است. اما اکنون که یک حکم از احکام اسلامی (اصل مالکیت) دارد از بین می رود، فرصت خوبی برای تذکر است. در مسجد باش تا با تو محاجه کنم. بحث خصوصی ندارم که بیایم در خانه ات، سؤال هم ندارم، خواهش و تمنا هم نیست.

ابوبکر می نشیند. مردم همه گوش می دهند. فاطمه علیهاالسلام آغاز می کند. اگر من و شما باشیم، در چنین شرایطی از اینجا آغاز می کنیم که بگوییم: سند فدک ما را بده. اما فاطمه علیهاالسلام به خاطر فدک نیامده، بلکه به خاطر حکم مالکیت، و برای بقاء خدای فدک آمده است. لذا ابتدای سخنش چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و مباحثی مهم در توحید، که اگر خدا فرصت بدهد و توفیق بدهد باید توضیح بدهیم. همه این بزرگواران، حضرت زهرا علیهاالسلام، حضرت زینب علیهاالسلام، امام سجاد علیه السلام، امام حسین علیه السلام بعد از شکست های ظاهری، آغاز سخنرانی شان این است: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين.

بعد از یک ماه از رحلت خاتم الانبیاء که مردم سخنی از خدا نشنیده اند، بار دیگر فاطمه علیهاالسلام خدایی را به یاد می آورد که پدرش خاتم الانبیاء معرفی می کند. آمده فدک را بگیرد ولی اول خدا را گفت، بعد فلسفه احکام اسلامی را می گوید. پس از آن با ابوبکر محاجه می کند.

می گوید: شما در سر لوحه ی حکومت و خلافت تان نوشتید: حسبنا کتاب الله، کتاب خدا ما را بس است. حال من فاطمه علیهاالسلام به عنوان

محاچه کنندۀ با تو ابوبکر حرف می زنم، به عنوان خلافت پیامبر، به عنوان امپراطور جهان اسلام. «یابن ابی قحافه! آفی کتاب اللّٰه أن ترث اباک و لا أرث أبی؟» ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدر ارث ببری و من از پدر ارث نبرم؟ (۱) آن وقت سرلوحه ی خلافت را «حسبنا کتاب اللّٰه» گفته ای؟ در کجای کتاب خدا این چنین نوشته است؟ و حال اینکه صریح کتاب خدا این است: «و ورث سلیمان داوود»، سلیمان از داوود ارث برد. سخنانی با مجسم کردن مظلومیت خودش و ظلم و اجحاف و تعدی خلافت تمام می شود، در حالی که همه را به گریه انداخته و سند فدک را گرفته و پیروزمندانۀ از مسجد پیامبر بیرون می رود. این همان فاطمه ای است که می گفت حرف نزنند، اما اینجا جای سخن گفتن و فریاد زدن است، به دلیل آیه ی قران: «لا یحبُّ اللّٰه الجهر بالسوء الاّ من ظلم...» (۲)

فاطمه علیهاالسلام سند را می گیرد و پیروزمندانۀ به خانه می رود. در بعضی از تواریخ دارد که وقتی به خانه اش می رسد، از در دیگر به خانه می رود و در بین راه دومی به او می رسد و می پرسد: فاطمه علیهاالسلام پیروز شدی و سند را برگرفتی؟ بده بینم. فاطمه علیهاالسلام ابا می کند. اما او با یک سیلی به صورت دختر رسول خدا، سند را می گیرد و سلسله ی غصب در تاریخ اسلام آغاز می شود. ولی فاطمه علیهاالسلام غاصبانۀ بودن این اخاذی را بر سر بازار مدینه و کنار مسجد پیغمبر فریاد می زند.

۱- احتجاج، ج ۱، ص ۹۸؛ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۲۲۰ و ۲۴۰؛ و دیگر منابع مربوط به خطبه فدکیه.

۲- سوره نساء، آیه ۱۴۸.

گفتار چهارم: شگفتی های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۱]

زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام سرشار از شگفتی هاست که بدون درک روح کلی و حاکم بر آن، درک مفردات آنها دشوار می شود.

در این گفتار، چند نمونه از این اصل بررسی می شود:

- چگونه از یک سوی تیر از پای حضرتش می کشند و متوجه نمی شود، ولی صدای مرد نیازمند را در نماز می شنود و انگشتر به او می بخشد؟

- چگونه پس از شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام، در حالی که سوگوار شهادت آن بزرگ بانو است، به ازدواج های بعدی اقدام می کند؟

- در زمان خلفا، گاهی سکوت از حضرتش می بینیم، گاهی مشاوره، گاهی مخالفت و گاهی عدم مخالفت. هر یک از این موارد، در جایگاه خود قابل تحلیل و ارزیابی است.

در خلال این بحث ها، اشاره ای به قضایای سعد بن عباد، مالک بن نویره و چند مورد دیگر می شود.

در زندگانی امیرالمؤمنین شگفتی هایی می بینیم:

۱. امیرالمؤمنین مشغول نماز است که تیر را از پایش می کشند، ولی متوجه نمی شود(نکته این است که بسیاری از بزرگان عرفا این برنامه نماز

امیرالمؤمنین را بهانه‌ی خیلی از خلسه‌های خود قرار می‌دهند. مثلاً صوفی می‌گوید: «لیس فی جَبْتی سوی اللّٰه». می‌گوییم: این کلام، شرک است. می‌گوید: در آن لحظه که عاشق به معشوق می‌رسد، دیگر اختیار زبان را از دست می‌دهد. و این ضرری ندارد. عالم صحو بوده، عالم محو بوده، به آن عالم بالا رفته، از عالم ماده و مادیات غفلت داشته، لذا متوجه نبوده که چه می‌گوید. او در حالت فنا در معشوق و حالت از خودگذری است و امثال اینها).

اکنون به دنبال تیر از پا کشیدن، آن داستان دیگر را ببینید که آیه‌ی «انّما ولیکم اللّٰه ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکاه و هم را کعون» (۱) نازل می‌شود. همان حضرت امیر که در حال نماز، از خود بیخود می‌شود، در عین حال متوجه هدف است. لذا به ناله فقیر بی بضاعت در مانده‌ی بیچاره‌ای که دارد با دل شکسته از مسجد مدینه بیرون می‌رود، گوش می‌دهد. (۲) لذا اگر انگشتر را از دست دریاورد و بدهد، در مسیر خدا و در مسیر هدف است و منافات با توجه حال رکوع ندارد.

این جمع دو حالت با کار عرفا مخالف است. او می‌گوید: من در حال عشق بودم و شعر گفتم. این می‌گوید: من در حال وصول بودم، راه وصولم را با زکات دادن به فقیر نزدیک تر کردم. این که حضرت امیر توجهی به خودش ندارد، به معنای خواب و بیهوشی نیست که متوجه قرائت نمازش نباشد. به تمام آنچه که در مسیر خداست توجه دارد، از جمله قرائت نماز

۱- سوره مائده، آیه ۵۵.

۲- اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۵۲۶-۵۲۸؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۸۳ به بعد؛ و تفاسیر، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده.

و درست رکوع رفتن و درست سجده رفتن و رو به قبله ایستادن و انجام ارکان نماز، با توجه به تمام جزئیات نماز که آن هم در مسیر خدا است. درد پا مربوط به نماز نیست، اما توجه به ناله ی فقیر و بی بضاعت در مسیر هدف است.

ابراهیم خلیل (ص) می گوید: «ان صلاتی ونسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین» (۱) و این عالی ترین عبارتی است که از مقام جمع جامع عرفا کامل تر است. اهمیت مقام امیرالمؤمنین در این است که قرائتش از همه بهتر است، ولی در عین حال این هدف امیرالمؤمنین نیست، بلکه وسیله ای برای هدف است. لذا درست نیست که بگوییم: اگر دلت با خدا باشد، قبول است، و اگر نمازت باطل بود اشکال ندارد. یا این که بگوییم: وقتی عاشق خدا باشی، اگر نماز نخواندی اشکال ندارد. ولی شیعه حضرت امیر که به دنبال امیرالمؤمنین می رود، می گوید: همه اش با همدیگر در مسیر خدا باید باشد. انّ صلاتی ونسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین.

۲. امیرالمؤمنین کنار قبر فاطمه زهرا علیهاالسلام می گوید: حزن من همیشگی است، شبم دیگر سحر ندارد، همیشه بیدار و ناراحت هستم و غصه ی تو غصه ی همیشگی است. (۲) اگر چنین است، پس با ازدواج بعدی و فرزندان مثل قمر بنی هاشم و عون و جعفر و محمد حنیفه چگونه سازگار است؟ یک انسان، بعد از این که یک زن جوان از دست داده، با آن همه غصه باز میلش بکشد به ازدواج، یا این که بعد از فوت حضرت زهرا علیهاالسلام تارک دنیا شود؟ آیا وظیفه امیرالمؤمنین بعد از حضرت

۱- سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۳ و ۲۱۱.

زهرای علیهاالسلام، ازدواج است. چرا؟ غم و اندوه مربوط به عاطفه و احساس است. اما وظیفه مربوط به تعقل است. عقل می گوید: وظیفه ات را در مقابل خدا انجام بده، احساس می گوید: بچه ات مرده، گریه کن.

توجه کنید! اگر هر دو در یک مسیر باشد، ابراز احساسات خودش وظیفه است. احساس به حضرت زینب می گوید: چهار تا برادرت کشته شده، جوان های بنی هاشم قلم قلم روی زمین افتاده، سر برادرها روی نیزه رفته، گریه کن. وظیفه می گوید: خواهرم! «لایذهبن بحلمک الشیطان»^(۱)، شیطان صبر را از تو نگیرد. از کربلا تا شام که بر می گردد، گریه نمی کند. اما وقتی به مدینه بر می گردد ۲۰ سال گریه می کند. این هدف دیگری است. احساس است. احساس می گوید: گریه کن، تعقل می گوید: به وظیفه رفتار کن.

۳. در زمان حکومت عمر، خبر به امیرالمؤمنین می رسد که خلیفه می خواهد خودش همراه با لشکریان در میدان قادسیه به عنوان آخرین لشکر بیرون برود. اگر ما جای امیرالمؤمنین باشیم، می گوئیم: بگذار برود، تا شکست بخورد و مردم بفهمند حالا که علی را کنار گذاشتند، عواقب آن را ببینند. لشکریان اسلام در قادسیه پیش می رفتند. در عین حال جمعیتشان کم بود. ابن عباس به خلیفه نوشت که لشکر بفرست.

آخرین گروه سپاهی که خلیفه برای میدان قادسیه فرستاده بود، تصمیم گرفت خودش هم برود تا در این فتح و پیروزی شرکت داشته باشد. خبر به امیرالمؤمنین رسید. امیرالمؤمنین متوجه شد که خلیفه می خواهد خودش برود. حضرت امیر، این کار را از نظر سیاست جنگی صحیح نمی دانست.

امیرالمؤمنین هم به حساب ظاهر، در مسأله خلافت از این رقیب شکست خورده، رقیب سیاسی که باشد در اینجا می گوید: بگذار برود شکست بخورد تا بعد از این مردم بفهمند که باید به دنبال علی بیایند، یعنی خوشحال هم باشد. از این نمونه در زندگانی معمولی ماها فراوان است.

خیلی فداکاری می خواهد که بنده بینم با یک منبری دیگر رقیب هستیم، بعد بینم اگر منبر او خراب شود ظاهرا به نفع من تمام می شود، اما در واقع، مردم گمراه می شوند. لذا به او تذکر بدهم و منبر او را تصحیح کنم. وقتی اینجا نشسته ایم احساس می کنیم حضرت علی چه کرده است آنهم در برابر کسانی که آن همه جنایات را که بر آن حضرت وارد کرده اند. اما امیرالمؤمنین می بیند که در این کار، شکست هدف و شکست اسلام و شکست برهان است. اگر این خلیفه شکست بخورد و ایران جری شود و حمله متقابل کند، مکه و مدینه و مسجد مدینه همه از بین می رود. حالا چه اشکالی دارد راهنمایی کنیم تا هدف اصلی ما محفوظ بماند؟

لذا امیرالمؤمنین او را نصیحت می کند: خودت همراه لشکر نرو، هر چه داری بفرست، خودت اینجا باش. لشکریان در آنجا می گویند: بر فرض که همه ما کشته شدیم، خلیفه مان در مدینه برای ما لشکر می فرستد. ولی اگر تو رفتی، همه می گویند خلیفه خودش هر چه داشت، جارو کرد و آورد. (۱)

عمر بر می گردد، لشکر می رود و پیروز می شود. درست است که این پیروزی در تاریخ به اسم رقیب ثبت می شود، تا آنجا که من و شما هم می گوئیم که اگر او نبود، ما مسلمان نمی شدیم (چرا اشتباه قضاوت

می کنید؟ اگر ۲۵ سال اجازه می دادند امیرالمؤمنین علیه السلام با علم الهی خود پیش می آمد، لزومی نداشت در میدان ما، ایرانی ها در قادسیه ۳۰ هزار کشته بدهیم تا مسلمان بشویم، بلکه با یک سخنرانی حضرت امیر مسلمان می شدیم. اگر ۲۵ سال امیرالمؤمنین بر مسند خود تکیه می زد، دلیلی نداشت که در طول تاریخ مسیحیت به اسلام حمله کند و بگوید اسلام دین شمشیر است و به زور پیش رفته است).

به هر حال امیرالمؤمنین می گوید: بگذار برود و این پیروزی نصیبش بشود. گرچه حتی دوستان من در آینده این پیروزی را به اسم رقیب ثبت کنند، ولی هدف پیش رود.

۴. در زمان خلافت ابوبکر، امیرالمؤمنین جوش اسلام می زند و نگران است که زحمات خاتم الانبیاء از بین نرود، گرچه این هدف مهم با سکوت در مقابل خیلی از جنایات همراه باشد، اما نه سکوت تثبیت و تصویب.

سؤال این است که: چگونه شد که هیچکس حرف نزد؟ می بینیم که بعد از رحلت خاتم الانبیاء قدرت دست حزب قرشی افتاد، امیرالمؤمنین هم مشغول مراسم داخلی خانه پیامبر و عمل کردن به وصایای رسول خدا است، حزب هم قبلاً ثبت نام کرده که تا او را فرستادند بالای منبر، ایادی و عواملشان در گوشه و کنار، تصمیم عمومی و پذیرش عمومی را به یکدیگر ابلاغ کنند.

لذا هر کس می خواست پرسد که جریان غدیرخم کجا رفت، به او می گفتند: کار از کار گذشت، چه می خواهی حرف بزنی؟ رها کن. چند شب بعد از این جریان، صبح یک روز در میان خیابان های مدینه با جنازه سعد بن عباده مواجه می شوند. سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج است، مهم ترین رقیبی که می تواند با او حرفی بزند و حسابش خیلی قوی است.

لذا حساب کردند که باید چشم زخم از او بگیرند. چرا؟ دو قبیله مهم در مدینه بودند: یکی اوس و دیگری خزرج. رئیس قبیله اوس، سعد بن معاذ در زمان پیغمبر از دنیا رفته و حالا ریاست به پسرش قیس بن سعد رسیده. رئیس خزرج، از نظر سن بزرگ تر از قیس بن سعد است. رئیس خزرج از نظر سنی و موقعیت و سابقه اش، در ردیف سعد بن معاذ بوده. پس در تمام مدینه یک نفر اصلی هست که اگر زخم چشم از او گرفته شود، همه راحت می شوند، و او سعد بن عباد است.

مردم ناگهان مواجه شدند با بدن مقتول ترور شده ی سعد بن عباد. چه کسی او را کشته؟ این ترور، در تاریخ قتل سیاسی و در عین حال بسیار پیچیده است. خیلی عالی او را کشتند، به طوری که بدون پرونده، خیلی راحت ماجرایش تمام شد. بدن سعد بن عباد، رئیس قبیله خزرج در خیابان های مدینه پیدا شده است. خود دستگاه خلافت عزادار است و بر سرزبان ها انداخته: خدا لعنت کند جنیان را که دیشب در خیابان شعر می خواندند: «نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباد» ما اجنه سعد بن عباد را کشتیم. (۱) بسیار ساده! هیچکس هم متهم نیست! خیلی حساب شده است.

گفته اند: هر کس دم بزند او را می کشیم، هر کس مخالفت کند متهمش می کنیم. امیرالمؤمنین حساب می کند که اگر بیاید در مسجد مدینه شمشیر بزند، اساس اسلام از بین می رود. اگر هم بخواهد در معرض ترور اجنه قرار گیرد، اینقدر در مسیر هدف نیست. لذا روزها از خانه بیرون نمی آید، بلکه فقط شب ها آن هم همراه حضرت فاطمه علیهاالسلام دو نفری

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۱۱ و ج ۱۷، ص ۲۲۳؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۸۳ و ۳۶۶، ج ۳۰، ص ۴۷۱ به بعد.

می روند که نگویند اجنه آمده و علی را کشته اند. سعد بن عبادہ کشته شد. پرونده اش هم به اسم اجنه در تاریخ ثبت شد! حالا چه کسی است که برود با جتین صحبت کند؟ وقتی طرف قتل اجنه باشند، هیچ بازرس و وکیل و قاضی طرفدار مقتول نمی شود. چه کسی را محاکمه کنیم؟ سعد بن عبادہ را اجنه کشتند، شعرش را هم خواندند! این در شهر مدینه است.

۵. در منطقه دیگر خارج مدینه، مالک بن نویره رئیس یک قبیله است. نامه ابوبکر به او رسید که زکات ها را جمع کن و بفرست بیاید، چون ما خلیفه پیغمبریم. مالک بن نویره که در جریان غدیر خم خود شاهد مسأله خلافت حضرت امیر بوده است، تعجب کرد که چه شده است؟ گفت: ما زکات نمی دهیم چون خلافت این خلیفه جدید را قبول نداریم. ناگهان یک فتوا صادر شد که مالک، مرتد شده و قتل مرتد واجب است. به خالد بن ولید مأموریت داده شد که با او و قبیله اش بجنگد تا ارتداد در اسلام نفوذ پیدا نکند، مبدا اسلام از بین برود.

مالک بن نویره شب در خانه اش بود که لشکر جرار مبعوث از جانب کودتاجیان با فتوای قتل مرتد فتنه گر حرکت کرده، آمده و شبانه مالک بن نویره را می کشند و خالد مرتکب فجیع ترین و زشت ترین جنایات می شود. در عین حال به خلیفه خبر می رسد که اگر مالک بن نویره خودش مرتد شده، خانواده اش چه گناهی کرده اند که خالد مرتکب چنین کار زشتی شده است؟ می گوید: کار خالد مهم تر بوده، لذا فعلاً کاری به او نداشته باشید.

حال، چند قبیله اطراف که جریان مالک بن نویره را می بینند یا داستان ترور سعد بن عبادہ را می شنوند، دیگر چقدر جرأت می طلبد که بخواهند

قیام کنند؟ نتیجه اش این که کشته می شوند، آن هم با بدترین تهمت ها یعنی مسئله ارتداد و تهمت های ناموسی. (۱) پس چه کنند؟ معطل ماندند.

امیرالمؤمنین به خاطر اینکه نگویند ما مانده ایم معطل چه کنیم، در خانه هایشان می رود. می گوید: اگر درست می گوید که می خواهید حکومت اسلامی پا بگیرد و غدیر محقق شود، هر چه می گویم عمل کنید. ۴۰-۵۰ نفر جمع شوید، فردا صبح کار را یکسره کنیم. تا کودتاچیان بفهمند، کار انجام شده است. اما گریز و جنگ و جلو رفتن و عقب نشینی دردی را دوا نمی کند، باید یک مرتبه کار کرد. بیاید در خانه ما اول صبح سر تراشیده حاضر باشید. اینجاست که بجز چهار نفر جرأت نمی کنند و کسی نمی آید. (۲) اگر هم امیرالمؤمنین یک تنه جلو برود، دردی دوا نمی شود و کار پیش نمی رود. این است که امیرالمؤمنین در خانه می نشیند. حال، داستان مالک بن نویره را می شنود، چه بگوید؟

البته این کار به عنوان یک کار زشت تلقی می شود، حضرت امیر هم اعتراض می کند، اما نه در آن حدّ شدیدی که اصل هدفش را از بین ببرد. اینها هم را می گذارد گاهی کنار گوشه. نهایتاً چیزی می گوید. در زمان حکومت عمر یک روز امیرالمؤمنین به ابن عباس می رسد و می گوید: ابن عباس چه خبر؟ می گوید فلاینی که روی کار آمده تمام والیان و استانداران را به غرامت محکوم کرده غیر از قنفذ. حضرت می پرسد: می دانی علتش چیست؟ حضرت اشاره می کند که او خوش خدمتی کرده بود در آن واقعه. (۳)

قبل از سال بیستم هجری، اسلام هنوز ریشه ی خود را در عربستان

۱- بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۴۷۱ به بعد.

۲- کتاب سلیم بن قیس، حدیث ۱۲ و ۲۵.

۳- کتاب سلیم بن قیس، ح ۱۳.

محکم نکرده، کم کم به زمان حکومت عثمان که می رسد، امیرالمؤمنین حالت مخالفت خود را شدیدتر می کند. چرا؟ چون اگر این حالت مخالفت شدیدتر در وقت رحلت خاتم الانبیاء بود، منافقین و یهودیان از این اختلاف سوءاستفاده می کردند. از همه بدتر این که امیرالمؤمنین به خاطر اینکه کوبیدن ابوبکر، با یهودیان همدست شود. یهودی ها دوست داشتند یواشکی به امیرالمؤمنین قول همکاری بدهند، اما اصلاً امیرالمؤمنین به آنها روی خوش نشان نداد. امیرالمؤمنین به خاطر کوبیدن مدعیان خلافت، با یهودیان و منافقین داخل مدینه رفیق نشد و لذا تنها بود، و گرنه آن مدعیان مخالف زیاد داشتند.

امیرالمؤمنین به خاطر تضعیف قدرت رقیب، با ایرانی هایی که با عرب ها در جنگ بودند، رفیق نشد. در عین حال اگر این طرف می خواست بیش از حدی که اسلام گفته، به غیر مسلمان اجحاف کند تذکر می داد. لذا بعدها در جریان حمله ی معاویه به قلعه ی انبار که خلخال از پای یک زن یهودیه کشیدند، امیرالمؤمنین گریه می کند که در دوران حکومتم به یک زن یهودی ظلم بشود؟! حاشا! (۱) چرا علی و یاران علی ساکت بنشینند؟ این دید واقعی امیرالمؤمنین است.

امیرالمؤمنین به تدریج با عثمان مخالفت کرد، چون مرز ایران و روم آرام شده، سال ها از مسلمان شدن مردم گذشته، یهودیان داخل مدینه بیرون رفته اند و منافقین داخلی مدینه یکی بعد از دیگری مرده اند، غائله کذاب و غائله فجاه که در جنوب عربستان بود، تمام شده است. اگر امیرالمؤمنین اکنون شروع کند و اعتراضش را بگوید، مشخص است که در اینجا قدرت اسلامی تضعیف نمی شود.

۶. صحنه دیگری در زندگانی امیرالمؤمنین می بینیم که می رساند قدرت هدفش نیست، و آن در قضیه ی شورای پس از عمر است. در یک اتاق در بسته شش نفر جمعند. این شش نفر در سر دو راهی قدرت و بازنشستگی قرار گرفته اند. امپراطوری جهان اسلام در انتظار آنها است. خلافت بعد از رسول خدا به یک امپراطوری تبدیل شده است، به ویژه بعد از کشته شدن خلیفه دوم.

در آن ۵/۱۲ سال قبل فقط مدینه و مکه بود. اکنون ایران و مصر و تمام قسمت شمالی عربستان و تمام قسمت های فلسطین و شامات، مناطقی از آن هستند. تکیه زدن بر اریکه ی قدرت و فرمانروایی بر این منطقه ی وسیع، آرزوی بعضی انسان ها است. رقبا یکی بعد از دیگری به نفع رقیب، از میدان بیرون شده اند. زبیر به نفع امیرالمؤمنین و طلحه به نفع عثمان کنار آمده اند. یکی از صحابه پیامبر که آنهم در ردیف اینها بود، شایستگی به اصطلاح خلافت را داشت. خلیفه در وصیتش گفته است که اگر سه نفر یک طرف بودند و سه نفر طرف دیگر، در هر طرفی که عبدالرحمن بن عوف بود خلافت مال اوست. امر دایر شده بین دو نفر: علی و عثمان. عبدالرحمن بن عوف هم خودش نمی خواهد بگوید من خلیفه ام.

لذا عمده این است که در کدام طرف باشد. آمد خدمت امیرالمؤمنین و گفت: یا علی دست خودت را بده با تو بیعت کنیم. امیرالمؤمنین فرمود: بر چه اساسی؟ گفت: بر این اساس که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین عمل کنی. امیرالمؤمنین فرمود: من به کتاب خدا، سنت پیامبر، و نظر خودم عمل می کنم و روش شیخین را قبول ندارم. (۱) رفت نزد عثمان.

او گفت: هر چه بگویی قبول دارم. برگشت خدمت امیرالمؤمنین. در اینجا اگر امیرالمؤمنین بخواهد توجیه کند، می گوید یک دروغ مصلحت آمیز می گویم، بعد عمل نمی کنم، اما در ضمن دستیابی به قدرت، حقیقت اسلام را به مردم می گویم، یعنی فقط یک بار بدقولی به عبدالرحمن بن عوف می کنیم.

اما امیرالمؤمنین خودش گفته که این خلافت به اندازه یک لنگه کفش ارزش ندارد مگر اینکه بتوانم حقی را پابرجا بدارم. (۱) لذا امیرالمؤمنین بار دوم هم گفت: بر کتاب خدا و سنت رسولش، اما سنت شیخین را قبول ندارم (تمام تواریخ جریان این شورای شش نفری و پذیرا نبودن امیرالمؤمنین را نوشته اند. اگر در آن قدری دقت کنیم، دلیل مهمی بر خلافت و حقانیت آن حضرت و بطلان سیاست های دیگران در تاریخ اسلام روشن می شود).

اصلاً مقتید است بر اینکه بگوید این پیشنهاد قبول نیست تا در پیشگاه تاریخ اسلام حقیقتی روشن شود: حدیثی جعل می کنند که رسول خدا گفته است «اصحاب من مثل ستاره هستند، به هر کدامشان که اقتدا کنید هدایت پیدا کرده اید». (۲)

آنگاه براساس آن می گویند: چرا علی سنت آنها را قبول نمی کند؟ مگر هدایت بر سنت آنها نیست؟ اگر اینها هر چهار نفر خلیفه بر حق پیامبرند چرا یکی از اینها رفتار دو تایی دیگر را قبول نمی کند؟ بحث قول دادن و عمل نکردن نیست، بحث تصویب و قبول کردن است. امیرالمؤمنین

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

۲- بنگرید به کتاب الاحادیث الموضوعه، رساله «حدیث اصحابی کالنجوم» نوشته استاد سید علی میلانی.

می گوید اصلاً قبول ندارم که قول بدهم و بعد عمل نکنم.

امیرالمؤمنین بدقولی نمی کند تا شیعه ی او _ که قدم در قدم او می گذارد _ بداند که هدف حضرت از حکومت این بود که بدقولی نشود. قدرت به خاطر پرستش خدا و انجام وظیفه و مبارزه با باطل است، اما تصویب آنها مبارزه با حق است، لذا ده سال دیگر هم خلافت را رها می کند و در خانه می نشیند، تا زمان خودش.

ما در صورتی شیعه و دوستدار علی هستیم و شب های قدرمان زمانی شب های قدر آن جناب است که زندگانی ما را زندگانی آن حضرت رهبری کند و در تمام حالات زندگی، از این امام و پیشوا پیروی کنیم. آن زمان است که می توانیم بگوییم امام ما با این خصوصیات بوده و زندگانش این چنین بوده است.

گفتار پنجم: شگفتی های تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام [۲]

این گفتار نیز به مرور شگفتی های ابرمرد شگفتی آفرین تاریخ اسلام می پردازد، و چه زیبا و دیدنی است این صحنه ها، که از عالمی دیگر آمده و مشعلی شده در دنیای تاریک ما آدم های دنیا زده غافل. در این گفتار، پاسخ به چند پرسش مرور می شود:

- چرا امیرالمؤمنین علیه السلام خودش در زمان خلفا سخنرانی نمی کند، ولی یکی از شاگردانش - عبدالله بن عباس - گاهگاهی در خلال مطالب خود، حقایقی باز می گوید؟

- چگونه می شود که دو تن از یاران حضرتش کیفر کردار می بینند، یکی به دلیل دفاع از سلمان و دیگری به خاطر عدم دفاع از ابوذر؟

- چگونه در عین خانه نشینی، انحراف ها را رصد می کند و تا حد امکان رویاروی آنها می ایستد؟

- در سال ۳۵ هجری، چرا ابتدا خلافت را نمی پذیرد و سپس می پذیرد؟

- برخوردهای مختلف با دوستان سابق و پیمان شکنان امروز چگونه است؟

- چرا اهتمام به پاکسازی داخلی و درگیری با منافقان؟

- این همه، خواندنی است، گرچه مجال تنگ یک گفتار، امکان تفصیل را از نویسنده می گیرد.

۱. در دوران خلافت ابوبکر، امیرالمؤمنین تا وقتی که حضرت فاطمه علیهاالسلام زنده بود، در خانه نشسته بود و حتی از منزل هم کمتر بیرون می آمد، مگر دل های شب. بعد از شهادت حضرت فاطمه علیهاالسلام، امیرالمؤمنین در نماز ابوبکر شرکت می کرد. آیا امیرالمؤمنین نماز خودش را به قصد فرادا می خواند؟ ظاهر قضیه این است، اما بر اساس متون تاریخی، به هر حال در نماز شرکت می کرد.

نکته این است که به عنوان یک فرد عادی _ اگر هیچ کاری از امیرالمؤمنین بر نمی آمد _ دست کم سخنران خوبی بود. اما در آن دوره نه منصب استانداری قبول کرد نه منصب خزانه داری، و نه هیچ کار دیگر. حتی سخنرانی سر نماز ابوبکر قبول نکرد. بعضی از اوقات به بعضی از خطبه های امیرالمؤمنین بر می خوریم و می بینیم در این خطبه ها بیشتر نظر آن جناب در نشان دادن قدرت ادبی خودش است.

سؤال مطرح می شود که آن حضرت، از بیان چنین خطبه ای چه نظری داشته است که _ مثلاً _ از اول سخنرانی تا آخر در حرف هایش الف نداشته باشد یا این که از اول تا آخر سخنرانی، از حروفی استفاده کند که نقطه نداشته باشد؟ (۱) آیا یک باره به حال می آمده یا عشقش می رسیده شاست _ به تعبیر عامیانه ی خودمان _ یا می خواسته هنرنمایی کند؟ با توجه به علو مقام آن حضرت، بعید به نظر می رسد. بلکه شاید می خواهد بفرماید: ای مردم! من _ که علی بن ابی طالب باشم _ بیست و پنج سال میان شما زیستم، با این فصاحت و بلاغت _ که این چنین کلمات را در دست

۱- متن کامل این دو خطبه در: بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۶۳ و ج ۷۷، ص ۳۴۰، شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۴۰، اعلام الدین دیلمی ص ۷۲، مصباح کفعمی، ص ۷۴۱. و اشاره به آنها در: اثبات الهداه حرّ عاملی، ج ۳، ص ۵۳۲ و ۵۴۷ و ۵۵۲.

دارم و بر حروف مسلطم _ ۲۵ سال برای اینکه این خلافت باطل را تصویب نکنم، منبر نرفتم.

بعضی از اوقات، نوشتن یک شخص به این دلیل است که اهل قلم نیست یا نسرودن یک فرد، از این است که ذوق شعر ندارد. ولی گاهی کسی در نهایت ادب و شعر، نمی نویسد و نمی سراید. امیر مؤمنان در زمان هنرنمایی یک خطبه بی نقطه را ناگهانی می خواند تا هر فصیح و بلیغی در جهان عرب یک مرتبه بگوید این شخص با این هنرش ۲۵ سال برای خلفا سخنرانی نکرد.

در این مسأله رمزی بود که امیر مؤمنان هیچ منصبی نپذیرفت، حتی مسأله گو هم نشد. ظاهراً بی کار است. اما به ابن عباس می فرماید: پسر عمو تو بگو. تو اگر در این دستگاه راوی حدیث شوی، غیر از این است که من در این مسجد و در کنار این نماز، راوی حدیث شوم. پس تو ای ابن عباس مفسر باش، کاری به کار ما هم نداشته باش. کاری هم به کار آنها نداشته باش که همراه آنها باشی، مسأله ات را بگو. البته من مرتضی علی با اینکه در بیان مسأله و منبر و قضاوت، از تو عمیق ترم، ساکتیم، ولی تو ناطق باش. برای این که مسجد مدینه خالی نشود، نکند دیگرانی که شایستگی ندارند مانند ابوهریره ها، میدان را از تو بگیرند.

«رحم الله امرئاً عرف قدره و لم يتعدَّ طوره». خدا رحمت کند انسانی را که بداند از او چه کاری ساخته است، اندازه ی خودش را بداند و به اندازه ی خودش حرکت کند. (۱) بداند در کجا سخن او ترویج حق است و در کجا سکوت او ترویج حق است. مبارزه اش در کجا به نفع حق است و در کجا به نفع باطل.

۲. دو نفر از یاران امیرالمؤمنین به مدینه می آمدند خدمت علی علیه السلام . در بین راه شب در بیابان خوابیدند. یکی از اینها را مار گزید و دیگری را عقرب. مسموم و زخمی در بیابان افتادند و نتوانستند حرکت کنند. همراهان اینها آمدند مدینه خدمت امیرالمؤمنین. گفتند: یا علی دو تن از دوستان شما در بیابان افتاده اند، یکی را مار گزیده و دیگری را عقرب. حضرت فرمود: رهشان کنید، خوب می شوند و خودشان می آیند.

بعد از چند روز، با بدن زخم دیده آمدند خدمت امیرالمؤمنین. متوجه شدند که حضرت متوجه شده و کسی را دنبالشان نفرستاده، آمدند به گلایه کردن خدمت امیر مؤمنان: یا علی ما دوستدار شما ایم، فهمیدی که ما در بیابان افتاده بودیم و باز اعتنایی نکردی؟ حضرت فرمود: مصلحت همین بود که یک کمی تنبیه شوید.

اما تو، عقرب گزیده! به خاطر این بود که یک روز در مجلسی جمعی از مخالفین ما بودند و سخن از سلمان فارسی به میان آمد. همه شروع کردند به مسخره کردن سلمان. تو هم در آنجا بودی و دیدی که به سلمان بد می گفتند، اما دفاع از سلمان نکردی و مهر سکوت بر لب زدی، و دفاع از حق سلمان نکردی. خدا خواست کمی در این دنیا تنبیه ات کند. برای آخرت هم استغفار کن از این گناهی که کردی. عقرب را بر تو مسلط کرد. و چون این تنبیه خدا بود، من نخواستم تنبیه خدا را بگذارم کمتر شوم، خواستم خوب گوشمالی شوی.

اما تو را که مار گزیده، می دانی به خاطر چه بود؟ به خاطر یک کار حسابی بی ربط! در کنار عثمان و دوستان او نشسته بودی. ابوذر غفاری از آنجا گذشت. به احترامش حرکت کردی. این کار تو باعث شد که کینه ی عثمان و اطرافیان او نسبت به ابوذر شدیدتر شود و ابوذر را بیشتر آزار و

شکنجه و اذیت کنند. آنجا ترویج از حق نبود، بلکه تسلط دادن باطل بود بر حق. به دلیل شلاق ها و کتک هایی که ابوذر به خاطر سلام و صلوات تو خورد، خدا ترا تنبیه کرد. برو از گناهت استغفار کن. (۱) دو موضع کاملاً مختلف است. می پرسی: چه کار کنیم؟ می گوید: عقل داشته باش و تشخیص بده. در آنجا که ترویج تو از حق، به ضرر حق تمام می شود، کاری نکن. اما در موضع دیگر، حتماً به میدان بیا. این تنبیه ها به خاطر این است که ندانستید در کجا ساکت باشید و در کجا ناطق. این جهت دادن امیر مؤمنان برای زندگانی انسان هاست.

۳. خودش در دوران زندگی فاطمه علیهاالسلام، از خانه بیرون نمی آید. در زمان ابوبکر تا جایی که می تواند کنار می ایستد. امّا در زمان عمر، مسلط به اوضاع و مواظب خرابکاری ها و انحرافات است، چون فتوحات مسلمانان گسترش یافته است و حقیقت اسلام باید به این کشورهای فتح شده برسد. لذا در زمان حکومت عمر، امیر مؤمنان مواظب است و با کمال دقت که هر گوشه از احکام اسلامی انحرافی حاصل می شود، فوراً خودش را برساند. لذا دهها موردش را عمر می گوید: «لولا علی لهلك عمر» (۲). در زمان حکومت عمر، امیر مؤمنان به یارانش دستور می دهد سَمَت بگیرند. به هر حال، آن ایرانی هایی که به شمشیر عرب ها مسلمان شدند، چه گناهی کرده اند که اسلام را بد بفهمند؟ پس سلمان عزیز! برخیز و برو و حقیقت اسلام را به آنها نشان بده.

یک روز امیر مؤمنان در زمان حکومت عمر، بر گرد خانه کعبه داشت طواف می کرد. در گردش اول دید جوانکی کناری ایستاده و طوافش تمام

۱- بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۳۵-۲۳۸ به نقل از تفسیر امام عسکری علیه السلام

۲- رجوع شود به: الغدیر (متن عربی) جلد ششم، فصل نوادر الاثر فی علم عمر.

شده، دارد دید می زند. حضرت وقتی به او رسید، گفت: جوان برو، اینجا جایش نست. در شوط دوم دید باز هم ایستاده. گفت: به تو گفتم برو آنطرف، در حریم خدا به حرم خدا خیانت نکن. گفت: یا علی به تو چه؟ ناگهان حضرت یک سیلی محکم به او نواخت و مشغول طواف شد (ثواب آن سیلی بیشتر از هزار تا لبیک است. اسلام دینی است که می گوید: ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین). (۱) طرف مقابل با صورت کبود رفت نزد خلیفه عمر شکایت کرد. گفت: قضیه از چه قرار بوده؟ گفت: ما آنجا مشغول اشتباهی بودیم. گفت: تذکر به تو داد؟ گفت: بله. دو مرتبه تذکر داد. دفعه سوم هم ما چنان گفتیم و او سیلی زد. گفت: برو، چشم خدا تو را دید و دست خدا در حرم خدا تو را کیفر کرده است، لذا قصاصی ندارد. (۲)

حضرت امیر، مواظب انحراف های مردم و خلیفه بود. در حالتی که لشکریان در مرزها می جنگند و اسلام رونق اساسی نگرفته و خونریزی در مدینه به ضرر است، نه دست به شمشیر می برد و نه تصویب می کند.

ولی در دوران عثمان، امیرالمؤمنین شروع می کند به اعتراض. چرا؟ چون وضع مسلط شده، اوضاع ظاهری نسبتاً به نفع مسلمین است، لذا بیشتر باید مواظب انحرافات خلیفه باشد. حضرت متوجه می شد که پول ها دارد به باد می رود. لذا تذکر می داد، ولی عثمان قبول نمی کرد. این بود که کم کم جبهه ی امام، عوض شد. کم کم حالت مخالفت می گیرد، اما تا آن اندازه، که از مخالفت امیرالمؤمنین با عثمان سوءاستفاده نشود. لذا حضرت یک حالت نصیحت و تذکر و وانمود کردن اشتباهات خلیفه داشت.

۱- اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۴۶۷؛ دلائل الصدق، ج ۵، ص ۲۴۲ و ج ۶، ص ۱۰۴.

۲- بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۲۰۲

۴. حال رسیده ایم به سال ۳۵ هجری. گسترش فتوحات را در نظر بگیرید تا با همدیگر گوشه های تاریخ اسلام را ببینیم که چرا در یک لحظه، امیرالمؤمنین دست به شمشیر نمی برد و در لحظه ی دیگر دست به شمشیر می برد.

سال های آخر حکومت عثمان است. عثمان نارضایتی عمومی ایجاد کرده و مردم بصره شوریده اند و برای عزل والی و حاکم بصره آمده اند. عثمان هم یک نامه نوشته و به دست این نمایندگان مردم بصره داده که برگردید، ما والی را در این نامه عزل کردیم.

اینها حرکت کردند. بعد در بین راه می بینند یک نفر با سرعت به سوی بصره می رود. او را تفتیش می کنند و می بینند عثمان بعد از رفتن اینها عجلولانه یک نامه نوشته و به دست پیکی سریع داده که قبل از بازگشت نمایندگان مردم بصره به شهرشان، این نامه به دست والی او داده بشود.

اینها در بین راه نامه این شخص را می خوانند. می بینند عثمان به آنها خیانت کرده. از بین راه بر می گردند، دور خانه ی عثمان را محاصره می کنند. چند روزی نمی گذارند به عثمان آب و غذا برسد و بعد هم در یک حمله ی عمومی عثمان را در خانه ی خودش به قتل می رسانند. بعد از قتل عثمان، مردم مدینه و بصره دسته جمعی هجوم می آورند خدمت امیرالمؤمنین و در سال ۳۵ هجری با امیرالمؤمنین بیعت می کنند. حضرت در ابتدا رد می کند که بروید دنبال کارتان، اصرار می کنند.

حالا- چرا امیرالمؤمنین ابتدا نمی پذیرد؟ و چرا با اصرار آنها می پذیرد؟ به تعبیر خودش: «وظیفه خاص است که وقتی مردم کسی را خواستند و او قیام نکند، مسئول است.»^(۱) امیرالمؤمنین می گوید: من علم دارم بر اینکه

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳، (ششقیه): لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر...

این کسانی که در خانه ی من آمدند بعد وفاداری نمی کنند. (۱) اما خداوند از علما خواسته که وقتی ناصر و یآوری یافتند، برای طرفداری از حق قیام کنند. من ظاهر قضیه را دیدم که اینها دم از یاری و یآوری می زنند، لذا خلافت را قبول کردم.

امیر مؤمنان قبول می کند. به مسجد مدینه می آید. در اولین سخنرانی می گوید: به خدا سوگند، تمام والیان عثمان باید عزل شوند. مگر دو سه نفر. به خدا قسم پول هایی را که عثمان به ناحق تسلیم کرده همه را می گیرم، حتی اگر با این پول ها عده ای ازدواج کرده باشند، مهریه ها را پس می گیرم و ازدواج ها را به هم می زنم.

سؤال این است که آیا مصحلت است که روز اول که امیرالمؤمنین روی کار آمده یک سخنرانی داغ اینگونه بکند؟ یا بهتر آن است که بعد از اینکه روی کار آمد، کمی مماشات کند، بعدا کم کم تغییر دهد؟ مثلاً با برنامه های خاصی و بهانه خاصی معاویه را عزل کند، با یک پرونده دیگر مروان را به زندان بفرستد و... بهتر کدام است؟

۵. در همان نخستین روزهایی که امیرالمؤمنین به خلافت رسیده، دوستان سابقش که خیلی صمیمی بودند با امیرالمؤمنین، خدمتش می رسند. یکی از اینها همراه امیرالمؤمنین بیعت نکرده بود با ابوبکر. یکی دیگر در تمام جنگ ها و مشاهد پیامبر شرکت کرده بود و سابقه درخشانی داشت. طلحه و زبیر. (۲) آمدند خدمت امیرالمؤمنین. مقام و حق رفاقت می خواهند. تا شروع به صحبت کردند، حضرت بلافاصله دستور

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۶: انی اریدکم لله، و انتم تریدوننی لأنفسکم.

۲- زبیر مخصوصاً خیلی سابقه خوبی داشت. در دعا می خوانیم: اللهم اجعل عاقبه امورنا خیرا. هر وقت انسان حالات زبیر را مطالعه می کند، گریه اش می گیرد در بدبختی این آدم، کما اینکه خود امیرالمؤمنین وقتی شمشیر زبیر را برایش می آوردند گریه کرد.

داد یک چراغ دیگر از منزل شخصی خودش آوردند که روغن چراغش را با درآمد خودش تهیه کرده بود. چراغ بیت المال را خاموش کرد و گفت: حالا چه فرمایشی دارید؟ گفتند: یا علی مگر فرق دو تا چراغ چه بود؟ گفت: فرقش در این بود که این روغن چراغ متعلق به بیت المال است و آن یکی از خودم، حالا- هم که شما کار شخصی داشتید نه کار مربوط به مردم، خواستم از حساب خودم برود.

انسان به عنوان سرلوحه زندگانی های پاک و نمونه، رفتار امیرالمؤمنین را عرضه کند. امیرالمؤمنین این سخت گیری ها را برای چه کرد؟ اگر ما آنجا باشیم، می گوییم: یا علی، این کار را نکن. حالا- دیگر این روغن چراغ باشد و ساعت بگیر، به اندازه ی این زمان، فردا روغن چراغ خانه خودت را بیاور و در آن بریز، چرا دل طلحه و زبیر را می شکنی؟ چرا باعث اختلاف اینها می شوی؟ بعد از این محاسبه، در آخر با اخلاقی خوش به آنها بگو: راست قضیه این است که در اینجا ۵ ریال روغن چراغ مصرف کردیم، هر کدام نصف آن را بدهد، مثلاً. چرا بنده های خدا را عصبانی می کنی؟

اینها توجیحات ما است، ولی امیرالمؤمنین می خواهد حسابش حساب دیگری باشد. می خواهد نشان بدهد: ای انسانی که در انتظار حکومت آینده و مدینه فاضله هستی، در چشم اندازت به سوی حکومت جهانی و واحد مهدی (عج) امید داری، اگر از تو پرسیدند مدّعی تو چیست؟ بگو نمونه اش حضرت امیر علیه السلام که یک ذره مراعات دوست را به عنوان خیانت در بیت المال مسلمین نمی کند. معنای واقعی عدالت این است، گرچه طلحه و زبیر ناراحت شوند. توجیه هم نمی کند. حتی اگر بدشان بیاید، اشکالی ندارد. زمینه اگر آماده نیست برای اجرای حکومت عادلانه

جهانی، بگذار نشود. به هر حال باید آمادگی باشد. و ما در مسیر آمادگی قدم بر می داریم. لذا طلحه و زبیر از محضر امیرالمؤمنین بر می خیزند و مردم بصره را تحریک می کنند. از آن طرف عایشه هم به آنها ملحق می شود و لشکری را آماده می کنند برای مقدمات جنگ جمل.

۶. حضرت امیر که آن همه سال ها شمشیر در نمی آورد، حالا چه شده است که با تمام قدرت جنگ داخلی شروع می کند؟ این مسئله برای بعضی اشکال شده که می گویند: آن سه خلیفه چون فقط با کفار جنگیدند و اسلام را رونق دادند، حکومت خوبی داشتند. امیرالمؤمنین فقط چهار و نیم سال حاکم بود که سه بار در داخل با داخلی ها جنگید. اگر کمی با آنها کنار می آمد، چه می شد؟ مگر اسلام را پیشرفت نمی داد؟

پاسخ این است که: امیرالمؤمنین می خواهد از پیشرفت اسلام چه نتیجه ای بگیرد؟ پیشرفت حکومت عربی یا پیشرفت اسلام؟ این دو تا با همدیگر خیلی فرق می کند: یک منطق توسعه حکومت عربی بر جهان است و یک منطق توسعه اسلام. آنچه خلفا شروع کرده بودند، توسعه حکومت عربی بود. اما آنچه امیرالمؤمنین نظر داشت، توسعه اسلام بود. حالا اگر امیرالمؤمنین در داخل کشور اسلامی خودش در برابر این انحرافات ساکت باشد، آیا کشور اسلامی دارد یا نه؟

مثالی بزنم. مثلاً بنده در این مسجد، امام جماعت هستم، و روبروی ما یک کاباره است. یک شب برای نماز مغرب و عشا که می آیم، می بینم در آن گوشه مسجد چند نفر ورق بازی می کنند. در این گوشه مسجد هم چند نفر بساط مشروب گذاشته اند. در آن گوشه مسجد هم عده ای بنای ساز و آواز گذاشته اند. در آن گوشه مسجد هم جلسه غیبت برپاست. همه در مسجد هستند و مسجد شلوغ است.

در اینجا چه بگویم؟ دو منطق ممکن است پیش بیاید: یکی این که بگویم: به کوری چشم آن کاباره، بگذار در مسجد جمعیت باشد، مهم نیست چه می کنند. اما در منطق دیگر، می گویم درست است که کاباره دارها نفهمیدند که در داخل مسجد ما چه خبر است، ولی من باید افراد فاسد را از این مسجد بیرون کنم تا کاباره چی ها، منطق من و مسجد را بفهمند، گرچه در داخل مسجد فقط ده نفر باقی بماند. برای این که اگر بعدها کسی خواست از کاباره به مسجد بیاید، بداند منطق مسجد چیست؟

در اینجا است که به قماربازهای داخل مسجد می گویم: این معنای صحیح اتحاد نیست که در زیر یک سقف به نام مسجد، هر غلطی انجام شود. بلکه با انحرافات و کجی هایی که در داخل مسجد به نام مسجد انجام می شود، مبارزه می کنم گرچه کاباره چی ها به ما اصلاً اعتنا نکنند. فعلاً کاری به آنها که در کاباره هستند ندارم، مسجد را از لوٹ فاسدها پاک می کنم تا سر و صدای مسجد ما به گوش کاباره دارها برسد. آنگاه اگر در داخل کاباره، انسانی بخواهد تحقیق کند که منطق مسجد ما چیست، بفهمد که خیلی فرق بین اینجا و آنجا است. سپس خودشان یکی بعد از دیگری _ اگر منصف باشند _ با پای خودشان می آیند. لازم نیست با آنها بجنگم. به مثال توجه کردید؟

وقتی امیرالمؤمنین به خلافت می رسد، می بیند که در زیر سقف و خیمه اسلام، معاویه در یک گوشه اش مشغول حکومت ظالمانه است، مروان در یک گوشه مردم را می چابد، طلحه و زبیر در یک گوشه به بهانه ی یاری و دوستی و سابقه اسلامی خود بر اموال خودشان می افزایند، ربا داخل جامعه را از بین برده، برخی از همسران پیامبر هم به

عنوان زوجه ی پیغمبر بودن، اشرافیت جاهلی را احیا می کنند(فراموش کرده است که خدا نمونه نشان داده از همسران لوط و نوح پیامبر که ام المؤمنین بودند، اما رسماً قرآن مجید به آنها می گوید داخل جهنم شوید).^(۱)

امیرالمؤمنین در این شرایط به قیصر و کسری و بت پرست های چین و بودائی های هند کاری ندارد، بلکه فضای خود را از لوث وجود معاویه ها پاک می کند؛ با فریاد جنگ جمل و با هیاهوی ۱۸ ماهه جنگ صفین و فریاد جنگ خوارج به گوش تاریخ می رساند تا بفهمند شیوه صحیح برخورد چیست. در این مدت، به اصلاحات داخلی می پردازد. همان هفته دوم خلافتش ناگهان یک لشکر برای دفاع می فرستد، به کدام مرز، با چینی ها یا هندوها یا بودایی ها یا یهودی ها؟ نه، با افراد داخلی.

این است که در دعای ندبه می خوانیم: «حتی قتل الناکثین والقاسطین والمارقین».

این سه جنگ امیرالمؤمنین، اصلاحات داخلی و تمیز کردن داخل اسلام است که در کنار این تمیز کردن، تربیت مسلمانانی راستین مثل میثم تمار، عمار یاسر، حجر بن عدی، محمد بن ابی بکر، مالک اشتر، قیس بن سعد بن عباده و امثال اینها است.^(۲) آنگاه اجرای عدالتی که در اوج عدالتش دنیا را شاهد می گیرد که عقیل وقتی می آید نزد او و می گوید زیادتر بده، آتش را به کف دست او نزدیک می کند و می فرماید: تو از

۱- سوره تحریم، آیه ۱۰.

۲- در احادیث فراوانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسیده که به حضرت امیر علیه السلام فرموده بودند: تو بر اساس باطن دین با گروه هایی می جنگی، چنان که من بر اساس ظاهر دین با مشرکان جنگیدم (کفایه الاثر، ص ۷۶، امالی طوسی، ص ۳۵۱، الطرائف، ج ۲، ص ۵۲۱، بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۱۱ و ج ۳۷، ص ۱۹۱).

آتشی که انسان برافروخته ناله می زنی، لکن برادرت علی از آتش غضب خدا ناراحت نباشد؟

بعد خود امیرالمؤمنین در خطبه اش می گوید: عقیل آمد و بچه هایش را آورد(حالا- مسجد را از اهل فساد پاک کرده و ایستاده و می گوید نماز ما و روزه ی ما و عدالت مان این است). حضرت می گوید: دیدم بچه های برادرم رنگشان از گرسنگی تیره شده و عقیل هم چشم هایش کم سو و کم نور است، آمده که: یا علی حقوق ماهیانه ما از بیت المال، خرج ما را نمی دهد، کمی بیشتر به ما بده _ تا آخر داستان.(۱)

می گوید: بچه هایش را برداشت و رفت. از قیافه ی گرسنه ی بچه های او آتش گرفته، اما حاضر نیست بر خلاف عدالت رفتار کند. داخل کشور اسلامی را با هیاهوی جنگ صفین و فریاد جنگ جمل و جنگ خوارج صاف می کند تا به گوش چینی ها و مردم اندونزی و هندوها و اسپانیا و مصر برساند که ما چه می خواهیم و حرفمان چیست.

قرن ها بعد چند تاجر به اندونزی می روند و می گویند اسلام ما این است. ۱۲۰ میلیون جمعیت بدون احتیاجی به شمشیر، مسلمان می شوند.(خود کاباره چی ها هم می آیند مسجد، ولی اگر داخل مسجد خراب باشد، دیگر کار پیش نمی رود). آنها که به ظاهر نگاه می کردند و باطن را نمی دانستند، نفهمیدند علت جنگ امیرالمؤمنین با اینها چیست.

به هر حال به تعبیر دعای ندبه: «فلما قضی نجه و قتله اشقی الاخرین یتبع اشقی الاولین، لم یمثل امر رسول الله.» آن هنگام که مأموریت آن حضرت تمام می شود و مسجدش را پاک می کند، در محراب عبادت فریاد می زند: «فزت و رب الكعبه». خدایا! به حق امیرالمؤمنین ما را آشنا

با منطق آن امام بزرگ بگردان. خدایا در این ماه رمضان، ما را با آنچه که سید الموحدين خواسته، خودت آگاه بفرما و به ما توفیق عمل به آنها را عنایت کن.

گفتار ششم: جهاد علوی در ربع قرن آغازین

در این گفتار، تأکیدی دیگر می‌بینیم بر این اصل عقلی که:

«هر رویداد را باید در ظرف زمانی و مکانی آن بررسی کرد».

حال، سؤال این است که:

- آیا امیرالمؤمنین علیه السلام به وظایف مهمی مانند امر به معروف و نهی از منکر و جهاد عمل کرد یا نه؟

- اگر بروز و ظهور اجتماعی در بیست و پنج سال نمی‌بینیم، پس چگونه باید قضاوت کنیم؟

- تغییرات فرهنگی درازمدت که در جامعه اسلامی رخ داد، امیرالمؤمنین علیه السلام و یارانش چه نقشی در آن داشتند؟

و سرانجام:

- جایگاه فروع دین نسبت به اصل اصول دین (توحید) چیست؟ و در سیره حضرت سید الموحّدين چگونه نمود می‌یابد؟

پاسخ به این پرسش‌ها را در این فصل - به اجمال یا تفصیل - می‌یابید.

۱. یک نکته مهم در بررسی تاریخ اسلام، مرور رویدادها در ظرف زمانی و مکانی آنهاست. به عنوان مثال می‌گوییم:

سخنرانی من در اینجا با توجه به حاضران این مجلس و نیازها و مسائل آنهاست، گرچه نکاتی که

می گویم کلی است و به درد دیگران می خورد. شاید کسی این سخنرانی را ضبط کند و در جای دیگر بخواند استفاده کند. استفاده ی کامل با توجه به این شرایط و این فضا است. لذا گاهی نوار صوتی یا تصویری یک مجلس دعای کمیل که در فضای دیگر برای فردی که آمادگی معنوی برای آن ندارد، سبب دین گریزی او نیز می شود. فضای حرم حضرت عبدالعظیم حسنی در شب جمعه، با فضای ذهنی و زمانی و مکانی فلان جوان یکسان نیست. همین طور پخش شدن صدای سینه زنی از بلندگوها که گاهی برای همسایگان نتیجه ی منفی دارد.

از این مثال می خواهیم در تاریخ اسلام نتیجه بگیریم. فضای درخواست همام از امیرالمؤمنین علیه السلام برای بیان صفات متّقین، از یک طرف، و جامعیت و اوج کمال امیرالمؤمنین علیه السلام از طرف دیگر، یک بحث است. اما گزارش مکتوب این جلسه، بحث دیگر است. لذا ممکن است این خطبه را برای کسی معنی کنیم، اما برایش جاذبه نداشته باشد.

همین گونه خطبه های جنگی امام علیه السلام که در آنها، سربازهای خودی، نیروهای دشمن، میدان جنگ، هدف، پیشینه و... همه معلوم است. بازخوانی آنها در جاهای دیگر، معلوم نیست ما را به کجا برساند.

به هر حال، ما نمی توانیم با توجه به فضای ذهنی و زمانی و مکانی خودمان نسبت به سخنان و اقدامات امیرالمؤمنین علیه السلام در شرایط خودش اشکال بگیریم، بلکه باید بررسی ها دقیق تر و عمیق تر باشد.

۲. در طول بیست و پنج سال، امیرالمؤمنین علیه السلام و بعضی یاران خاصّ، آیا سکوت کردند و هیچ تلاشی انجام ندادند؟ یا این که کارهایی انجام دادند، ولی گزارش آن به ما نرسیده است؟

به چند نکته در اینجا باید توجه شود.

در روایات، در باب امر به معروف و نهی از منکر، تأکید و توصیه‌ی فراوان می‌بینیم، که در اینجا فقط دو مورد از بیانات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را مرور می‌کنیم. آن جناب آیه‌ی شریفه‌ی «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله» (۱) را امر به معروف و نهی از منکر می‌داند. (۲) آن حضرت، خود در وصیت به حسنین علیهما السلام فرمود:

«الله في الجهاد بأموالكم و أنفسكم و ألسنتكم في سبيل الله. لا تتركوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر، فیوئی علیکم شرارکم، ثم تدعون فلا یتجاب لکم» (۳)

خدا را! خدا را! جهاد به مال و جان و زبان در راه خدا را پاس دارید. امر به معروف و نهی از منکر را رها نکنید، و گرنه اشرار شما بر شما تسلط می‌یابند، آنگاه دعا می‌کنید و دعایتان مستجاب نمی‌شود.

سؤال این است که آیا می‌توان تصوّر کرد که حضرت امیر علیه السلام خود به این کلمات عمل نکند؟ آیا قابل تصوّر است که آن حضرت، امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا را رها کند؟

نه تنها چنین نیست، بلکه در زیارت‌های مختلف خطاب به آن حضرت و دیگر امامان معصوم علیهم السلام می‌خوانیم که حقّ این فرائض را تا آخرین حدّ آن ادا کردند.

به عنوان نمونه، به چند جمله از امام هادی صلوات الله علیه در زیارت غدیریه خطاب به جدّ بزرگوارش دقت شود:

الف) «اشهد انک یا امیرالمؤمنین! جاهدت فی الله حقّ جهاده... و عملت بکتابه و اتّبعت سنّه نبیه، و اقامت الصلوه و

۱- بقره، آیه ۲۰۷.

۲- فقه القرآن راوندی، ج ۱، ص ۳۶۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۹، حدیث ۱۳۸۱۷.

۳- مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۸۰، حدیث ۱۳۸۲۱؛ نهج البلاغه حکمت ۴۷.

آیت الزکوه، و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر ما استطعت...»

گواهم بر حضرتت، ای امیر مؤمنان! به راستی حق جهاد در راه خدا را ادا کردن... به کتابش عمل کردی، پیرو سنت پیامبرش شدی، نماز را بر پا داشتی، زکات را دادی، تا حدّ توان امر به معروف و نهی از منکر فرمودی...

ب) «لقد جاهدت فی الله حقّ الجهاد، و صبرت علی الاذی صبر احتساب...»

به راستی، حق جهاد در راه خدا را ادا کردی، و بر آزارها در راه خدا به نهایت صبر کردی.

ج) «انت ولیّ الله و اخو رسوله و الذّابّ عن دینه، والذی نطق القرآن بتفضیله، قال الله تعالی: و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما...»

تویی ولیّ خدا، برادر پیام آورش، حامی از دینش، و کسی که قرآن برتری او را باز گفت، خدای تعالی فرمود: «خداوند، مجاهدان را بر نشستگان برتری داد، به پاداشی بزرگ».

د) «فلک سابقه الجهاد علی تصدیق التنزیل، و لک فضیله الجهاد علی تحقیق التأویل...»

پس تو راست (در زمان حیات پیامبر) پیشینه جهاد (با کافران) بر تصدیق تنزیل (ظاهر قرآن)، و نیز تو راست (پس از رحلت آن گرامی) فضیلت جهاد (با منافقان) برای بر پاداشتن تأویل (باطن قرآن)

می بینیم که آن حضرت، مشمول مدح قرآن است که مجاهدین را بر قاعدین برتری داده است؛ هم در زمان حیات پیامبر و هم پس از آن،

فضیلت و سابقه ی جهاد دارد؛ حقّ جهاد را ادا کرده، و یک عمر به امر به معروف و نهی از منکر گذرانده است.

۳. پس در آن بیست و پنج سال چه گذشته است؟

دیدیم که یکی از اقسام جهاد را، «جهاد به زبان» دانسته اند. یکی از مجاهدات آن حضرت در طول این سال ها، تربیت اصحاب خاصّ خود بود. همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در خطبه ی غدیریه، رأس امر به معروف را، ابلاغ پیام غدیر به دیگران دانستند.

اکنون نگاهی دیگر به تاریخ:

ما، از زندگی بلال حبشی پس از رحلت پیامبر چه می دانیم؟ مشهورترین نکته از این زمان، اذانی است که به امر حضرت زهرا علیهاالسلام گفت، و برای رعایت حال حضرتش ناتمام رها کرد. (۱) دیگر چیزی نمی دانیم، مگر سفری به شام. در اینجا تاریخ ساکت می ماند. آیا بلال در شام بیکار ماند؟ یا اهل تجارت بود یا اهل تفریح؟ شام، زیارتگاهی نداشت که بلال به عنوان مجاورت آن محل زیارتی در آنجا بماند. سفر بی هدف هم، لهُو و لعب است. تاریخ سکوت می کند، اما ده ها سال بعد، از رویدادی خبر می دهد.

خبر، این است که کاروان اسرای کربلا وارد شام شده است. پیرمردی پیش می آید و اظهار خوشنودی می کند که _ به تعبیر خودش _ دشمنان دین در کربلا، کشته شده اند. امام سجاد علیه السلام بعضی از آیات را برای پیرمرد می خواند، که او همه را می داند، اما از مصداق آنها بی خبر است، مثل آیه تطهیر (انما یرید الله لیزهّب عنکم الرجس...) (۲) و آیه مؤدّت قربی (قل لا

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹۸.

۲- سوره احزاب، آیه ۳۳.

اسئلكم عليه اجرا الا الموده في القربى). (۱) وقتی امام سجاد علیه السلام به او می فرماید که ما مصداق این آیه هستیم، پیرمرد شامی اظهار ندامت می کند. و همین گفت و گو، فضای شام را تا حدی تغییر می دهد. (۲)

می دانیم که فضای فرهنگی شام، از نخستین روزی که در جرگه ی سرزمین های مسلمانان درآمد، در اختیار بنی امیه بود. یقیناً آنها دوست نداشتند و اجازه نمی دادند که آیات مربوط به اهل بیت به گوش مردم برسد، بلکه اساساً خلفای آنها تلاوت قرآن را تشویق می کردند، اما مردم را از تفسیر قرآن مانع می شدند. پس چگونه آن پیرمرد، با آیات مربوط به اهل بیت علیهم السلام آشنایی دارد؟ اینجا بر می گردد به همان فصل که تاریخ در مورد آن سخن نگفته و گزارشی به ما نداده است، یعنی مجاهدات فراوان بلال حبشی در شام، که آرام و بی صدا انجام می شد.

۴. سری به بصره می زنیم. بصره در زمان خلفا فتح شد (در زمان پیامبر، به جز فتح مکه که زادگاه پیامبر بود، هیچ فتح دیگری نداریم، چون برنامه ی رسول خدا، گسترش جغرافیایی مناطق مسلمان نشین نبود، بلکه فتح دل ها بود، آن هم با هدایت افراد و به اختیار خودشان. جنگ های پیامبر نیز دفاع از مردم در برابر هجوم های نظامی بود).

خلفا، اجازه ی نشر فضائل اهل بیت را در هیچ جا نمی دادند، چه رسد به نقاط دوری که به آن چشم امیدی برای حکومتشان داشتند. اما می بینیم که وقتی در ماجرای قتل عثمان وارد مدینه می شوند، مستقیماً در خانه ی حضرت امیر می روند. چرا؟ کدام یک از یاران آن حضرت در طول این سال ها، حضرتش را به مردم بصره معرفی کرده که آنها این شناخت را دارند؟ همان را هم نمی دانیم. اما می دانیم که امیرالمؤمنین علیه السلام در طول

۱- سوره شوری، آیه ۲۳.

۲- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۹.

این سال ها، به کار خود در جهت هدایت و تربیت، ادامه داده است.

همان امیرالمؤمنین علیه السلام که در زمان حکومت ظاهری، از مهمانی رفتن عثمان بن حنیف _ والی خود در بصره _ در زمانی کوتاه خبردار می شود و برایش نامه می فرستد، در زمان خانه نشینی نیز، به شیوه ای خاص به تربیت افراد می پرداخت.

۵. امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پس از رسیدن به قدرت ظاهری، می توانست به مخالفانش مانند طلحه و زبیر و معاویه باج بدهد و حکومتش کمی بیشتر به طول انجامد، ضمن این که در دسر جنگ های جمل و صفین را نداشته باشد.

امّا نکته مهمی در اینجا هست که به روح دعوت اسلام برمی گردد. یکی از مخالفان پیامبر، ابولهب است، که عموی آن حضرت بود. در قرآن، در میان تمام دشمنان حضرتش، فقط از همان یک نفر نام می برد، همراه با لعن و نفرین شدید، که در مورد او و همسرش آمده است. (۱)

همچنین در میان مخالفان و دشمنان دو پیامبر دیگر خدا (حضرت نوح و حضرت لوط علیهما السلام) عمدتاً بر همسران این دو حجت خدا تأکید می شود که نسبت به دو پیامبر، کفر ورزیدند، آنگاه این نسبت خانوادگی، آنها را از عذاب جهنم نجات نداد. (۲)

این همان دین است که پیامبرش، «سلمان منا اهل البیت» می فرماید و بلال حبشی را مؤذن خود قرار می دهد و... و این همان قرآن است که آسیه همسر فرعون را به عنوان اسوه و الگوی ایمان به امت اسلام معرفی می کند. (۳)

۱- سوره مسد.

۲- سوره تحریم، آیه ۱۰.

۳- سوره تحریم، آیه ۱۱.

با این همه، پس از غلبه بر گروه رقیب، عایشه را به حرمت همسر پیامبر بودن نمی کشد، بلکه او را رها می کند که برود. و اجازه ی غنیمت گرفتن از لشکر جمل را به یاران خود نمی دهد.

با همین منطقی است که معاویه را در سمت والی شام، گرچه در حدّ چند دقیقه تاب نمی آورد، و او را عزل می کند، گرچه ماه ها در جبهه ی صفین بماند و یار وفاداری مانند عمار یاسر را از دست بدهد. مهم، تبیین حق از باطل برای همیشه ی تاریخ است که با شهادت عمار، عملی شد.

۶- در منطقی و مرام امیرالمؤمنین علیه السلام، پاک بودن یاران و اطرافیان حضرتش بسیار اهمیت دارد. لذا رسیدگی به آن را گاهی بر فضیلت اول وقت بودن نماز ترجیح می دهد.

روزی حضرتش می خواهد نماز ظهر را ادا کند که صدای فریادخواهی زنی بر می خیزد که: «یا علی، به فریاد من برس». برای آنها که نمی فهمند اول وقت بودن نماز، مستحب است و این مستحب گاهی با امر مستحب دیگر تعارض دارد، شاید این مطلب قابل فهم و تحمل نباشد. اما به هر حال، این نکته را باید دانست که دین برای این است که به تمام آن عمل شود، نه این که یک برنامه و جزء و بخش خاص پررنگ شود و بخش های دیگر را فراموش کنیم، مانند عیادت مریض، حلّ مشکلات مردم، رسیدگی به نیازمندان و...

به هر حال، حضرت امیر، به جای نماز اول وقت، می آید و به سخن سوده ی همدانی گوش می دهد که از یکی از مدیران امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت می کند.

وقتی سخنان سوده را می شنود، ابتدا اشک در چشمش جاری می شود و می گوید: «خدایا! علی را با این گناه مؤاخذه مکن». با این که

گناه، از والی حضرتش بوده، ولی آن جناب خودش به عهده می گیرد. و بعد از بررسی او را عزل می کند. (۱)

اینها شواهد دیگری هستند از همان اصل که قبلاً گفتیم که: در منطق آن حضرت، نماز و جهاد و جنگ و صلح، به خودی خود هدف نیستند، بلکه وسیله ای هستند برای عبودیت، که هر یک در جای خود و موقعیت خود باید انجام شود. گویی در صدر هر یک از این کارها، می فرماید: «بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله»، چنانکه می فرماید: «انّ صلاتی ونسکی ومحیای و مماتی لله رب العالمین». پس هر یک از اینها راهی است که در زمان و شرایط خاص خود باید پیمود، تا به عبادت و تقرب الهی برسیم.

گفتار هفتم: مرور چند مبنا در پاسخ به چند پرسش

واپسین گفتار، به مرور چند مبنا اختصاص دارد، مبانی که در خلال صفحات پیشین، بدانها اشاره شده است. پاسخ به مباحثی مانند:

- چرا خداوند، مردم را به نیکی ها مجبور نکرد تا فرصت بیشتر برای استفاده از امیر مؤمنان صلوات الله علیه بیابند، و دنیای ما زودتر به مدینه فاضله تبدیل شود؟

در ضمن پاسخ به این پرسش، جنگ صفین و پرده های مختلف عظمت جناب مالک اشتر مرور می شود.

- هدف امیر مؤمنان علیه السلام از جنگ و صلح، قیام و قعود، سکوت و کلام، چیست؟

- آیا چنین برخوردهایی - مثبت و منفی - از یاران امامان دیگر در زمان آن بزرگ مردان الهی تکرار شده است؟

- در این زمان، چه می توان کرد که ما به تکرار خطای پیشینیان گرفتار نشویم و آزموده آنان را بار دیگر امتحان نکنیم؟

و سرانجام:

- پیوند تمام مباحث کتاب با ولایت و امامت حجت بحق الهی در این روزگار، حضرت بقیه الله ارواحنا فداه، حُسن ختام این گفتار و پایان نیکو بر کتاب است.

۱. گاهی در هنگام بررسی مسئله ای مثل صفین، سؤال پیش می آید: چه می شد اگر خداوند کاری می کرد که این اوضاع پیش نمی آمد؟ چه می شد که خدا در همین جنگ صفین، امیرالمؤمنین را بر معاویه پیروز می ساخت؟ چه می شد خدا خودش با یک دخل و تصرف اعجازآمیز، از آن کارهایی که برای او خیلی ساده و آسان است، کاری می کرد که حضرت علی علیه السلام روی کار می آمد و صلح و عدالت جهانی برقرار می گشت تا امام حسن آن همه رنج نبیند و امام حسین کشته نشود؟

چه می شد خدا کاری می کرد که دل معاویه نرم می شد و خود به خود به طرف امیرالمؤمنین می آمد؟ اگر این سؤال ها را ادامه بدهیم، به جاهای دیگر رسیم: نمی شد خدا کاری می کرد که ابوجهل و ابوسفیان و فرعون و نمرود روی زمین نیایند؟ مثلاً هر انسانی که میل به بدی می کرد بلافاصله خشکش می کرد یا اینکه اصلاً در غریزه انسانی توجه و میل به بدی را نمی آفرید؟ اساساً نمی شد آدم را طوری می آفرید که اصلاً به دنبال گناه و معصیت و نافرمانی نرود و نتواند نافرمانی خدا کند؟ ادامه سؤال به اینجا می رسد که: آیا نمی شد خدا ما را طوری می آفرید که از ما نماز و روزه و قرآن خواندن، و از خانم ها حجاب نمی خواست که در هوای گرم، با دهن روزه دار چادر سر کنند؟ چه می شد که خدا ما را طوری می آفرید که نتوانیم به سوی مادیات برویم؟ در عین حال، ما را طوری می آفرید که از ما تکلیف نمی خواست؟

در نظر بیاورید که خداوند متعال به این همه پرسش ها پاسخ بدهد که: اتفاقاً به حرفتان عمل کردیم، آن موجود را که در نهاد او گرایش به سوی ماده و مادیات و حیوانی نباشد، از آنها خیلی داشتیم، اما نه انسان، بلکه ملائکه. میلیاردها ملائکه داشتیم.

دوباره بپرسیم: خدایا آن طرفش را داشتی. این طرف قضیه: جوری ما را می آفریدی که هیچ تکلیفی به ما نمی دادی؟ می گوید: آری، موجودات زیادی را آفریده ایم که به آنها نمی گوئیم نماز بخوان و روزه بگیر و حج برو. امّا شما انسان ها موجود سومی هستید، معجونی از این دو خصلت و دو حالت که به هر طرف که می توانید بروید. از اختیار خود شما را مختار آفریدم، راه نشان دادم. «انا هدیناه السبیل اّما شاکرا و اّما کفورا»^(۱) در مسیر تکاملی اختیاری خودت برو: یا به سوی کمال تا مسلمان شوی، یا اسفل السافلین را درک بکنی.

قرار نیست که خدا با حالتی جبری انسان را به سوی خوبی بکشاند و به حالت جبری طبیعی انسان را به سوی ماده و مادیات سوق بدهد، بلکه پیغمبر می فرستد تا انسان را راهنمایی کند. در این کشاکش یکی به اختیار خود ابولهب می شود و یکی سلمان. یکی معاویه می شود و دیگری مالک اشتر. دنیا در اختیار است، نه آن حالت مادیت محض را می گیرد، نه حالت معنویت خالص را. در میدان امتحان صفین، دو انسان را مواجه یکدیگر می کند. در یک طرف عمار یاسر و مالک اشتر همراه حضرت امیرند، از آن طرف معاویه و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و یارانش. هر دو با اختیار خودشان مشغول مبارزه هستند.

۲. پس هدف چیست؟ هدف این است که انسان در یک جامعه صحیح و سالم انسانی خدا را بپرستد و عبادت کند. جامعه صحیح سالم انسانی در روز زمین، وعده ی خداست: «ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر أنّ الارض یرثها عبادی الصالحون»^(۲). در مسیر ایجاد این مدینه فاضله و این حکومت صالحه انسانی، برای انسان های مختار، پیغمبر می فرستد. برای اینکه

۱- سوره انسان، آیه ۳.

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

مسیر عالی و اختیاری خودش در حرکت باشد، باید این چرخ همچنان بچرخد. حالا امیرالمؤمنین می خواهد تا حدّ ممکن حکومت صالح را گسترش دهد. لذا در این مسیر حرکت می کند، اما انسان درک ندارد. انسان قدر حکومت صالحه علی را نمی شناسد. لذا به او همواره اعتراض می کند.

آن فراز تاریخی جنگ صفین و عامل شکست امیرالمؤمنین علیه السلام را در نظر بگیرید و زمانه و زمینه را درک کنید. دو لشکر مواجه یکدیگر، ۱۸ ماه با خون عمار یاسرها، پیروزی علی در شرف تحقق است. کارها دارد تمام می شود. لشکریان حق جلو می روند. مالک اشتر نخعی شمشیر می زند، می کشد و پیش می رود. غریو الله اکبر از سربازان لشکر امیرالمؤمنین، آسمان صفین را پر کرده است.

معاویه می بیند چیزی نمانده او را احاطه کنند. ناگهان می نشیند و نقشه ای می کشد و می گوید: در اینجا باید از جهالت مردم استفاده کرد، به جای این که حق را با باطل از بین ببریم، حق را با یک حق ظاهری _ با استفاده از جهالت مردم _ بکویم. باید قرآن ها بالای نیزه ها برود. ناگاه لشکریان امیرالمؤمنین با قرآن های بالای نیزه رفته مواجه می شوند.

در اینجاست که بزرگترین فاجعه ی تاریخ انسانی تحقق می یابد، یعنی مأموم می گوید من از امامم بالاترم! پیشوا می گوید بزن، پیرو می گوید نمی زنم. امام می گوید قرآن ها را بریزید، مأموم می گوید: سلیقه ی شما اشتباه است و تشخیص ما درست. اینجاست که عامل کلیدی معرفت امام زمان به کار می آید که شاهراه و تنها طریق انحصاری نجات و سعادت است. فردی را می بینی که در ایمان، فداکاری، نماز شب و قرآن خواندن خیلی عالی است، ولی شعور فرد عارف به امام زمان _ یعنی اطاعت کامل

و تسلیم مطلق در برابر او که عین عبادت خداست _ در وجود او نیست. معنای امامت را درک نمی کند. (۱) می گوید: یا علی من به حرفت گوش نمی کنم، تو امام منی، در صورتی که بر طبق سلیقه ی من رفتار کنی!

اینجاست که بزرگ ترین فاجعه اتفاق می افتد که مأموم به امام می گوید: هر چه می گویم باید رفتار کنی، یعنی من امام تو هستم! امیرالمؤمنین می گوید اگر من امام هستم، این قرآن ها نیرنگ و سیاست و دغل و حقه است که برای کوبیدن حق به کار گرفته اند، آنها را بزنید. مأموم می گوید: یا علی همه جا با شما هستیم، اما قرآن خدا را نمی زنیم. در این حال، هر چه بگویند ما علی را دوست داریم و ارادتمند علی هستیم، بیهوده است. چه ارادتی؟ چه اخلاصی؟ چه ایمانی؟ در اینجاست که حجت خدا تنها می ماند.

در اینجاست که حضرت امیر، با چند نفر معدود می ماند و پیام می فرستد که مالک برگردد. جنگ آوری بصیر که ۱۸ ماه جنگیده و شمشیر زده، بدنش هم جراحت دیده، در هوای گرم، در میدان جنگ با تمام وجودش می جنگد تا هدفش پیشرفت کند، یک مرتبه پیام امیرالمؤمنین به او می رسد: مالک بیا! خیلی کار دارد تا این اجتماع امام زمانشان را بشناسند و به مظاهر ظاهری رهبرهای گروهی نگاه نکنند. این مردم، سلیقه شان بر امامشان رجحان دارد.

لذا مردم به سوء اختیار خود، یکی از بهترین فرصت های تاریخ برای پیروزی قطعی حق را، از دست دادند. نه تنها خود، که دیگران را نیز، از آن محروم کردند. و گناه این محروم شدن آیندگان را به عهده گرفتند!

۱- امیرالمؤمنین علیه السلام از گروهی شکایت می کند و در وصف آنها می فرماید: «المعروف فیهم ما عرفوا و المنکر عندهم ما انکروا... کأن کل امری ء منهم امام نفسه» (خطبه ۸۷).

۳. ده ها سال بعد، در زمان امام صادق یکی از همین افراد که معرفتی نسبت به امام زمانش نداشت، خدمت امام صادق می آید و اعتراض می کند: یابن رسول الله چرا قیام نمی کنید؟ برای قیام حضرت صادق، انسان های آگاه لازم است، انسان های آگاهی که سر بزنگاه و در نقطه ی حساس پیروزی، امام زمانشان را تنها نگذارند، به بهانه ی تشخیص خودشان که دیگر ما صلاح نمی دانیم. ولی امام صادق به این عبارات نمی گوید، بلکه با همان تعابیر معنوی خاص خود می فرماید: کسی نداریم. راوی می گوید: اختیار دارید، این همه افراد که برایتان سلام و صلوات بفرستند، در خراسان ما هست که حد ندارد. و در ذهن اوست که خودش مثلاً یکی از آنها بلکه نماینده آنها است.

چند دقیقه ای می گذرد. امام علیه السلام دستور می دهند تنور را آتش کنند. تنور که آماده می شود، حضرت می فرماید: برو در تنور! دستور است. خراسانی بهانه می آورد. (مثلاً به این عبارات: جدی می فرمائید؟ واقعا واجب است یا مستحب؟ تقیه در آن نیست؟ قصد شوخی ندارید؟! یابن رسول الله فلسفه اش چیست؟ آخر عقل هم خوب است، مگر می شود دستور مذهب خلاف عقل باشد؟ آن آتش است و اینهم گوشت من، بچه های من یتیم می شوند و زخم بیوه می شود، نمی شود به من در همان خراسان دستور پیش نمازی دهید و همان جا مسأله بگویم و شعائر دینی را انجام دهم و اینکارها را نکنم؟)

چند دقیقه که می گذرد، یکی از انسان های آگاه و تربیت یافته مکتب خودش می آید. تا از راه می آید و سلام می دهد، بلافاصله حضرت به او می گوید: در تنور برو. بلافاصله و بدون تردید و ایراد و بهانه تراشی و فلسفه چینی، رفت داخل تنور. حالا او داخل تنور است، اما مرد خراسانی

دلش شور می زند و در دلش می گوید: این دستورات چیست؟ بنده خدا زن و بچه دارد، چه مصلحتی است؟

بعد از چند دقیقه امام می فرماید: برو سر تنور را بردار و برادرت را ببین. می آید سر تنور را برمی دارد، می بیند که او در تنور، صحیح و سالم نشسته و مشغول است به ذکر خدا.

امام می فرماید: چند نفر از این گونه افراد در خراسان دارید؟ می گوید: هیچ. می فرماید: پس هنوز وقت قیام ما نیست. (۱)

۴. نتیجه این پژوهش های تاریخی آن است که در مسیر ترویج معرفت نسبت به امام زمان صلوات الله علیه گام برداریم، تا این که بتوانیم بگوییم: به سلام و صلوات شما دل خوش نمی کنیم تا آن هنگام که معنای واقعی امامت و زعامت را بفهمید. این حالت که با یک صلوات بیاید و با یک سلام بروید، به درد نمی خورد، چون با یک داغی داغ می شوی، بعدا با یک سردی امام زمانت را فراموش می کنی. آیا درست است که تا وقتی با منافع زندگانی، کسب و کار، اداره و منزل و محراب و منبر تو موافق بود، بگویی هستیم، ولی وقتی موافق نبود، بگویی مصلحت نیست؟

لذا این درس از شکست ظاهری امیرالمؤمنین و پیروزی واقعی اش در راه معرفت و تبعیت مقام امامت را از تاریخ فرا می گیریم. مالک می گوید: یا علی، اگر یک لحظه دیگر مهلت داده بودی، کل جهان مدینه فاضله می شد. اما امیرالمؤمنین پاسخ منفی می دهد، چرا؟ زیرا معاویه را هم که می کشتند، باز هم اجتماع معاویه پرور بود. فرهنگ حاکم آن روز، معاویه پرور است.

این عدم رشد و آگاهی نسبت به مقام امامت و امام زمان است که

معاویه، حجت خدا را می کوبد و با بردن قرآن ها بالای نیزه امیرالمؤمنین را محکوم می کند.

مالک اشتر برمی گردد. چه حالی داشته؟ فقط خدا می داند و امیرالمؤمنین علیه السلام و خود مالک. برای یک سرباز و فرمانده شجاع بسیار دشوار است که در هنگام پیروزی، مواجه با جهالت مردم شود و شکست بخورد، ولی با این همه به حکم امام زمانش، شمشیر در غلاف کند.

نکته فرهنگی که گفته شد، در حکمیت نیز مطرح شد. دلالت حکمیت این است که چه کسی حاکم شود بر شما؟ من علی مالک را تعیین می کنم. مردم نادان می گویند: مالک جوانی است که به درد جنگ می خورد، اما ابوموسی اشعری سابقه قضاوت داشته و عمری را در اسلام گذرانده. لذا با همان فرهنگ غلط خود ابوموسی را تحمیل کردند.

۵. در توضیح این نکته مهم، می گوییم که یکی از اهداف اصلی امامان معصوم علیهم السلام در ارتباط با مردم، تحکیم اصل امامت و شئون آن میان مردم بوده است. بدیهی است که این کار را، به عنوان انجام وظیفه ی الهی برای پیوند دادن مردم با خدایشان انجام می دهند، نه اینکه مردم را برای مسائل شخصی به سوی خود فراخوانند؛ همان گونه که پیامبران، پس از دعوت به توحید، بلافاصله خود را به عنوان پیامبر و حجت حق می شناساندند و اطاعت از خودشان را از مردم می خواستند. به این آیات دقت کنید:

— اذ قال لهم اخوهم نوح ألا تتقون * انی لکم رسول امین * فاتقوا الله و أطيعون (۱)

— اذ قال لهم اخوهم هود... فاتقوا الله و اطيعون (۱)

— اذ قال لهم اخوهم صالح... فاتقوا الله و اطيعون (۲)

— اذ قال لهم اخوهم لوط... فاتقوا الله و اطيعون (۳)

— اذ قال لهم اخوهم شعيب... فاتقوا الله و اطيعون (۴)

و در صدر همه، پیام مهم خدای حکیم، را، از زبان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم به عموم مدعیان ببینید که:

— قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم (۵)

پیامبران و امامان، بندگان برگزیده ی خدایند که به خود نمی اندیشند، بلکه به هدفی والا که برای آن آمده اند و خود را در راه آن هدف فدا می کنند. امام هادی علیه السلام در زیارت جامعه کبیره می فرماید:

— و بذلتم انفسکم فی مرضاته، و صبرتم علی ما اصابکم فی جنبه

فرهنگ سازی در این جهت میان مردمان، با حفظ اصل اختیار (لا اکراه فی الدین)، که هر فردی خود، آن را بپذیرد و بدان عمل کند، کاری دشوار است، که تمام پیروزی های نظامی در برابر آن آسان است. تجربه های اجتماعی، حتی در مورد رهبران بشری نیز نشان می دهد که هر رهبری با دو هدف پیش آمده (هدف نظامی و هدف فرهنگی)، کار فرهنگی را دشوارتر از نظامی یافته است.

۶. به هر حال، امامان معصوم علیهم السلام جانشینان بحق رسول

۱- شعراء، آیه ۱۲۴ تا ۱۲۶، و تکرار آن در آیه ۱۳۱.

۲- شعراء، آیه ۱۴۲ تا ۱۴۴، و تکرار در آیه ۱۵۰

۳- شعراء، آیه ۱۶۱ تا ۱۶۳.

۴- شعراء، آیه ۱۷۷ تا ۱۷۹.

۵- آل عمران، آیه ۳۱.

خدا صلی الله علیه و آله وسلم هستند. اینان مانند جدّ بزرگوارشان، عمدتاً به فرهنگ سازی و تغییر دادن انسان ها می اندیشند تا مردم به اختیار خود، راه عبودیت را برگزینند، که عقلاً فقط با گردن نهادن به حجّت خدا طی می شود. در این راه، حتی شکست نظامی ظاهری را می پذیرند، همان گونه که در عاشورا همگان دیدند. ولی غلبه ی «فرهنگ الهی امامت» بر «فرهنگ بشری اموی» نیز به گونه ای در کربلا- به نمایش درآمد که هنوز هم - پس از گذشت سده ها - برای همگان درس آموز است.

مهم این است که مخاطبان حجّت های الهی - پیامبران و امامان - فقط افراد معاصرشان نیست، بلکه آنان با تمام انسان ها در طول تاریخ سخن می گویند، تا - به تعبیر امام امیرالمؤمنین علیه السلام - «لیثروا لهم دفائن العقول»^(۱) گنجینه های عقل را که انسان ها دارند و از آن بی خبرند، برایشان از زیر گرد و غبار شهوت و غفلت بیرون آورند و در اختیارشان قرار دهند.

مخاطب اصلی پیامبران و امامان، عقل های انسان ها است و انسان هایی که با اختیار خود، به عقل خود رجوع می کنند و به حکم آن گردن می نهند. این نکته مهم در مورد حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم که رسالتش برای تمام مردم در هر زمین و هر زمان تا قیام قیامت است، اهمیت ویژه می یابد. و امامان معصوم علیهم السّلام به عنوان تداوم راه آن رسول گرامی نیز به این شیوه عمل می کنند، یعنی راهی نشان می دهند که همواره برای آنها درس آموز باشد، نه این که در یک مقطع خاص، آن حجّت الهی را به پیروزی موقت برساند.

آن بزرگ مردان، مانند پیامبر، به مردم، «کتاب و حکمت» می آموزند،^(۲) و این را شأن همیشگی خود می دانند. در منطق آنان، ترویج فرهنگ

۱- نهج البلاغه، خطبه اول.

۲- سوره جمعه، آیه ۲.

عبودیت و رسالت و امامت، ریشه است و پیروزی های ظاهری، میوه ی آن. بدیهی است که به حکم عقل، ریشه را نباید فدای میوه کرد.

این ریشه، با دو عامل، استوار می شود: یکی نصب حجت از طرف خدای حکیم، دوم پذیرش کلام حجت، به اختیار، از طرف مردم. این دو عامل، مکمل هم هستند، چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های جهادیه خود می فرماید: «لا رأی لمن لا یطاع» (۱).

بسیاری از حرکت های امامان معصوم علیهم السلام در همین راستا، قابل تبیین است، که در جای خود به تفصیل گفته می شود. این بیان، پاسخ به پرسش های فراوان دربردارد، مانند این موارد:

— چرا حضرت امیر علیه السلام به سخن جاهلان تن داد و مالک را بازگرداند؟

— چرا در ادامه ی همان قضیه، به حکمیت ابوموسی گردن نهاد؟

— چرا امام مجتبی علیه السلام ترک مخاصمه با معاویه را پذیرفت؟

— چرا سیدالشهدا علیه السلام در شب عاشورا، بیعت خود را از گردن همان یاران معدود برداشت، با آنکه می دانست که چه رویارویی دشواری در پیش خواهد داشت؟

و ده ها پرسش دیگر.

پیوست

فضائل علوی در گذر تاریخ (۱)

مقدمه مترجم

این گفتار؛ بازگردان پارسی مقاله ای پرنکته و ارزشمند است تحت عنوان «الفضیله و الفضائل» نوشته محقق کم نظیر عرصه تاریخ و حدیث و متون کهن، مرحوم آیه الله سید عبدالعزیز طباطبایی.

این گفتار؛ بخشی از مقدمه آن فقید است که در آغاز کتاب «فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» نوشته پیشوای حنبلیان احمد بن حنبل آورده است.

کتاب یاد شده ز آثاری است که با تحقیق و تعلیق محقق طباطبایی در سال ۱۴۳۳ قمری توسط مؤسسه المحقق الطباطبایی انتشار یافته است.

در این گفتار، اشاراتی به سیر برخوردهای حاکمان و عالمان مکتب خلافت با احادیث فضائل علوی می بینیم که برای بازشناسی تاریخ گذشته و تحلیل درست آن ضرورت تام و تمام دارد.

شوربختانه دست های پیدا و پنهانی در تاریخ سده های گذشته در کار بوده که کتمان و تحریف و قلب حقایق را در سرلوحه کار خود قرار داده و

۱- این نوشتار ترجمه مقدمه علامه سید عبدالعزیز طباطبائی بر کتاب فضائل امیرالمؤمنین احمد بن حنبل است که توسط آقای عبدالحسین طالعی گردیده است.

پیامدهای زشت این گونه برخورد‌های غیرعلمی همچنان برمتون کهن ما سایه انداخته است.

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب مدار که سروی نماند و یاسمنی

در این میدان، اندک شمارند پژوهشگرانی که به مدد روحیه آزاد اندیشی و بی طرفی، بتوانند این جریان های مسموم را باز شناسند. محقق طباطبایی در شمار همین پژوهشگران معدود بود که ژرف نگری ها و نکته یابی های او بر کسانی که محضرش را درک کرده اند، پوشیده نیست. به همین دلیل، وسواس علمی او سبب تأخیر در تدوین نهایی و انتشار یافته هایش شد، که امید است با همت بازماندگان و شاگردان استاد، این خلأ جبران شود.

در باره محقق طباطبایی در منابع دیگر به تفصیل سخن رفته است که ما را از تکرار آنها بی نیاز می دارد، به ویژه یادنامه «المحقق الطباطبایی فی ذکراه السنویه الاولی» چاپ مؤسسه آل البیت، ۱۴۱۷ قمری و سومین دفتر جنگ انجمن فهرست نویسان نسخه های خطی، ۱۳۹۰ شمسی.

در باره موضوع مورد بحث مقاله، نکاتی به نظر این ناتوان رسیده که تفصیل را به زمان دیگر وامی گذارم. اما از این نکته نمی گذرم که تمام استنادات این گفتار- جز یک دو مورد- به منابع تسنن است که هر کدام، جدا از خط کلی مقاله به بررسی و تعلیقه نویسی نیاز دارند. بدیهی است که هر نویسنده در پی محور اصلی کلام خود می رود و پیگیری این جزئیات، بسا اوقات ذهن خواننده را به پراکندگی می کشاند.

ترجمه مقاله در نخستین روزهای ماه شوال آغاز شد و بازنگری آن در آستانه پانزدهم شوال سامان یافت که سالگرد شهادت جناب حمزه و

رحلت عبدالعظیم حسنی - دو مدافع بزرگ حریم آسمانی نبوت و امامت است.

بدین روی، این نوشتار را که خود گامی در راه دفاع از این حریم مقدس است، به آستان آسمان سای آن دو بزرگ تقدیم می دارم؛ بدان امید که توفیق دفاع استوار از دین مبین و حضرت خاتم الوصیین عجل الله فرجه همواره رفیق راه باشد. آمین رب العالمین.

ریشه های فضائل

ریشه های فضائل در انسان به سه مبنا بر می گردد:

اخلاق نیکو و سجایای بزرگ منشانه و طبع های بلند، مانند علم و شجاعت و سخاوت

کارهای نیک و مواضع برتر مانند جهاد در راه خدا، یاری دین، اقامه حق، نشر عدالت، بذل خیر، انفاق و دیگر کارهای خیر، بذل صدقه، و عبادت زیاد به درگاه خدای سبحان.

سخنان نیک بزرگان در باره آن شخص.

به اینها اضافه شود: شرافت حسب و نسب و منصب، سبقت گرفتن در اسلام و هجرت.

وقتی به کتاب گران سنگ الهی بنگریم، می بینیم که شاخص های فضیلت و کرامت نزد خدای تعالی، پنج عنوان است: ایمان، علم، عمل به علم، تقوای الهی و جهاد در راه خدا.

اسوه فضائل

همگان بر این حقیقت تاریخ اسلام همدستانند که امیرالمؤمنین علیه السلام

جامع تمام خصال خیر بود، از علم، فضل، شجاعت، فصاحت، بلاغت، عدالت، سخاوت، مروت، زهد و دیگر ویژگی های پسندیده. این بارزترین نمای زندگی کریمانه حضرتش بود. سیره آن گرامی سرشار از این ویژگی ها است که در خلال بیش از نیم قرن زندگی، تنها این ویژگی ها را بروز داد.

جهاد او در راه خدا، فداکاری در راه آفریدگارش، پیروزی های نمایان در آغاز دعوت اسلامی، قهرمانی در جنگ ها، خدمات روشن و تلاش های ارزشمند حضرتش را، همگان دیده و شنیده اند و از آن خبر دارند و برگ های تاریخ اسلام، آکنده از آن است. همین گونه علم و عدالت و زهد و کرامت و بلاغتش، از حد تواتر گذشته است، به گونه ای که به بررسی راستگویی راوی و ارزیابی صحت حدیث در این زمینه نیازی نیست.

در باب مدح و ثنا بر آن جناب، کافی است ثنای خدا و رسول بر او را در کتاب و سنت ببینیم. خدای تعالی چندین آیه در کتاب سترگ خود را در باره اش فرو فرستاد، آیاتی را که مسلمانان در لحظه لحظه شبانه روز می خوانند. راویان صدر اسلام شاهدند که آن آیات فراوان در باره حضرتش نازل شده و تفسیر آنها را از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده اند.

آنگاه که به سنت نبوی می نگریم، سخنان تابناک و طلایی پیامبر در باره آن جناب را می بینیم که در میان گروه های مختلف صحابه، در مناسبت ها و جایگاه های علنی و در حضور بسیاری از افراد بیان شده است؛ مانند حدیث رایت در روز خیبر، شبی که خواب در چشم تمام سپاه اسلام نیامد که کدام یک از آنها فردا حامل پرچم پیروز خواهد بود. بامداد روز بعد همگان برای شنیدن سخنان پیامبر گردن کشیدند و خود را

به رنج انداختند تا ببینند که این فخر جاودانه نصیب کدام یک از آنان می شود. آنگاه دیدند که این مدال افتخار بر سینه امیرالمؤمنین علیه السلام جای گرفت.

همین گونه است:

حدیث منزلت در غزوه تبوک.

حدیث غدیر و ثقلین در حجه الوداع که صد هزار تن یا کم و بیش آن را شنیدند.

حدیث سدالابواب یعنی بستن درهایی که به مسجد راه می یافت مگر خانه امیرالمؤمنین.

مواخات یعنی پیمان برادری او با رسول خدا _ صلی الله علیهما و آلهما- در حضور گروه زیادی از صحابه.

آمدن پیامبر بر در خانه فاطمه علیها السلام در کنار مسجد، که ماه ها هنگام نماز صبح می آمد و می فرمود: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا». پیامبر این کار را در حضور تمام مردم که برای نماز صبح به مسجد آمدند، انجام می داد.

ابلاغ سوره توبه در جمع مشرکان مکه.

و موارد دیگر؛ که به سبب این همه مواقف روشن، جای آن دارد که دفترها و مجموعه ها از این فضائل و یادگارهای متواتر و قطعی آکنده شود.

۱. برخورد مخالفان با فضائل علوی(۱)

در بررسی تاریخ می بینیم که با این فضیلت ها برخوردهای شگفت

۱- عناوین و شماره ها که پس از این می آید، افزوده مترجم است.

داشتند، به ویژه: پوشیدن و پنهان داشتن، بلکه انکار آن و اظهار جهل نسبت به آن .

این کار، از واپسین روزهای زندگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آغاز شد. آنگاه، به محض رحلت حضرتش به کتمان و انکار مشهورترین فضائل و مناقب علوی پرداختند.

نمونه هایی از این پدیده زشت را مرور می کنیم.

۲. انکار مواخات

زمانی که امیرالمؤمنین را- به اکراه _ به سمت بیعت می بردند، پرسید: اگر بیعت نکنم، چه می شود؟ گفتند: به خدا سوگند کشته می شوی. فرمود: در آن صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید. گفتند: می پذیریم که بنده خدایی، ولی برادری پیامبر را، نه!

می بینیم که از همان نخستین روزها انکار حقیقتی را مرتکب شدند که خود دیده و شنیده بودند، حقیقتی که پیامبر به زبان و عمل نشان داده بود. و آنان در باره امیرالمؤمنین در این حد حاضر به اقرار شدند که او بنده ای از بندگان خدا است، ولی برادری پیامبر را، نه!

۳. حضور در بدر

این قصه ادامه یافت تا آنجا که تمام فضائل حضرتش را عمداً از یاد خود بردند، و تردید یا جهالت را به آشکارترین فضائل آن جناب کشاندند.

شخصی از براء بن عازب پرسید: ای اباعمار! آیا علی در جنگ بدر حضور داشت؟ گفت: به راستی چنین بود. (۱)

۱- ترجمه الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق، حدیث ۱۹۱.

۴. چهار ویژگی

کار به آنجا کشید که از صحابه سؤال می شد که: آیا اساساً برای آن گرامی منقبتی سراغ دارند یا نه؟

این عساکر از حارث بن مالک روایت کرده که به مکه رفتیم. در آنجا سعد بن ابی وقاص را دیدیم. پرسیدم: آیا منقبتی برای علی شنیده ای؟

پاسخ داد: چهار ویژگی برایش دیدم که اگر یکی از آنها را می داشتیم، بیشتر می پسندیدیم تا عمری به درازای نوح پیامبر علیه السلام داشته باشیم. آنگاه حدیث ابلاغ سوره توبه، سداً ابواب، حدیث پرچم در روز خیبر و حدیث "انت منی بمنزله هارون من موسی" را روایت کرد. (۱)

۵. یک عمر بدگویی!

ابن عساکر شافعی همچنین از سهم بن حصین اسدی روایت کرده که گفت:

من و عبدالله بن علقمه به مکه رفتیم. ابوسعید خدری آنجا بود. عبدالله بن علقمه سالیان دراز در جهت بدگویی و سب علی تلاش جدی داشت و همواره به این کار می پرداخت. گفتم: آیا دوست داری نزد ابوسعید خدری برویم و دیداری با او تازه کنیم؟ پاسخ مثبت داد. نزد او رفتیم.

۱- همان کتاب حدیث ۲۷۸. حدیث منزلت زمانی بود که در غزوه تبوک، پیامبر، علی را در مدینه گذاشت و با خود نبرد. قریش گفتند: پیامبر از همراهی او ناخوشنود بود، لذا او را همراه خود نبرد. این سخن به گوش علی علیه السلام رسید. در طول راه، به خدمت پیامبر رسید، مهار ناقه اش را گرفت و عرضه داشت: قریش پنداشته اند که مرا در مدینه گذاشتی، زیرا همراهی مرا خوش نداشتی. و گریست. راوی گوید: پیامبر مردم را گرد آورد و در جمع آنها فرمود: ای مردم! هیچ کسی نیست مگر آنکه بستگانی دارد که به آنها پشت گرم است. پسر ابوطالب! آیا راضی نیستی که برای من مانند هارون نسبت به موسی باشی مگر آن که پس از من پیامبری نیست؟ علی علیه السلام گفت: از خدا و رسولش رضایت دارم.

عبدالله گفت: آیا منقبتی برای علی سراغ داری؟! ابوسعید گفت: بلی. این مطلب را که به تو می گویم، از مهاجران و انصار و قریش بپرس.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم روز غدیر خم به پا خاست و صدای رسای خود را به گوش مردم رساند. سپس فرمود: ای مردم! آیا من اولی بر مؤمنان از خودشان نیستم؟ گفتند: بلی. و این کلام را سه بار بیان فرمود.

سپس فرمود: نزدیک بیا ای علی! آنگاه پیامبر دست او را بالا برد به گونه ای که سفیدی زیر بغل هر دو بزرگوار را می دیدم. سه بار فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه.

عبدالله بن علقمه (گویی با تعجب) پرسید: خودت این را از رسول خدا شنیدی؟ ابوسعید پاسخ داد: آری. و به گوش ها و سینه اش اشاره کرد و گفت: دو گوشم شنید و در سینه ام جای گرفت. (۱)

می بینیم که وقتی یک منقبت در باره امام امیرالمؤمنین می شنوند، شگفت زده می شوند. و حاضر نیستند که صحابی پیامبر را تصدیق کنند مگر این که برای آنها سوگند بخورد یا تأکید کند که خودش با دو گوش خود، آن را از پیامبر شنیده و در سینه خود نگاه داشته است. بعلاوه پس از آن می گوید: در این مورد، از مهاجران و انصار و قریش بپرس.

۶. حدیث منزلت و گواهی سعد

کسی مثل سعید بن مسیب - تابعی مشهور و شناخته شده - حدیث منزلت را از عامر بن سعد بن ابی وقاص می شنود، ولی بدان ایمان نمی آورد تا این که خودش آن را از سعد بن ابی وقاص بشنود.

مسلم از سعید بن مسیب از عامر بن سعد از پدرش سعد روایت

۱- ابن عساکر در همان کتاب، حدیث ۵۶۵ آن را به دو طریق آورده است.

می کند که از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده که به علی علیه السلام فرمود: آیا راضی نمی شوی که برای من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی مگر آنکه پس از من پیامبری نیست؟

سعید بن مسیب گوید: دوست داشتم که مستقیماً از سعد بشنوم. او را دیدم و کلام عامر را به او گفتم. او دست بر دو گوش خود نهاد و گفت: ناشنوا باد اگر این کلام را از رسول خدا شنیده باشم. (۱)

همین حدیث را در کتاب های دیگر می توان دید.

احمد در مسند بدین ترتیب آورده است: از قتاده و علی بن زید بن جدعان آورده که گفتند: سعید بن مسیب گفت: یکی از فرزندان سعد بن مالک از زبان پدرش بر ایمان حدیث آورد که:

سعید بن مسیب گفت: نزد سعد رفتم و گفتم: سخنی از زبانت به من رسیده، مربوط به زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی علیه السلام را در مدینه به جای خود گمارد. سعد به غضب آمد و گفت: چه کسی آن را برایت باز گفت؟ من خوش نداشتم که به او خبر دهم که فرزندش برایم نقل کرده، مبادا بر او خشم آورد.

سپس سعد گفت: زمانی که رسول خدا برای غزوه تبوک از مدینه بیرون رفت، علی را در مدینه به جای خود نهاد. علی گفت: ای رسول خدا! من هیچ جهت و توجهی را دوست نمی دارم مگر این که همراه شما باشم. فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من مانند هارون از موسی باشی مگر آنکه پس از من پیامبری نیست؟ (۲)

در لفظ ابن عساکر آمده است که از زبان راوی گوید:

۱- احمد بن حنبل در کتاب فضائل علی حدیث ۲۰۱ آورده است. به حدیث ۷۹ همان کتاب رجوع شود.

۲- مسند احمد ج ۳ حدیث ۱۵۳۲

دوست داشتم که بی واسطه آن را از سعد بشنوم. آنچه را با واسطه شنیده بودم، از او پرسیدم. گفت: درست است، شنیده ام. پرسیدم: خودت شنیده ای؟! دست در گوش خود فرو برد و گفت: آری، و گرنه ناشنوا باد.

در لفظ دیگر آمده است که سعید گفت: من به کلام ابراهیم - که نقل قول از سعد کرده بود - اطمینان نیافتم تا این که خود سعد را دیدم. گفتم: تو خود این را از رسول خدا شنیدی؟ پاسخ داد: آری و گرنه ناشنوا باد.

در روایت زهری از عامر بن سعد آمده که گفت: من همراه پدرم بودم که شخصی در پی ما راه افتاد که در درون خود اشکالهایی نسبت به علی داشت. پرسید: ای ابا اسحاق! حدیثی است که مردم در مورد علی یاد می کنند. گفت: چیست؟ پاسخ داد: حدیث "انت منی بمنزله هارون من موسی". سعد گفت: آری، خودم از پیامبر شنیدم که به علی چنین می گفت..... چرا چنین سخنی را در حق علی انکار می کنند در حالی که بالاتر از این است. (۱)

۷. نخستین نماز گزار

ابن عساکر از جابر بن یزید جعفی از عبدالله بن یحیی حضرمی که گفت: از علی بن ابی طالب شنیدم که بر فراز منبر می فرمود: سال ها پیش از این که کسی با پیامبر نماز گزارد، من نماز می گزاردم. جابر گفت: به عبدالله بن یحیی گفتم: اگر این مدعا درست نباشد گوش های تو ناشنوا باد. پاسخ داد: در این صورت، گوش های من ناشنوا باد.

۸. سعد بن عباد و کتمان فضائل

کتمان نصوص خلافت را حتی از کسی مثل سعد بن عباد می بینیم که در

برابر بیعت ها مقاومت می کرد و چون با کسی بیعت نکرده بود هیچ کسی بر او سلطه نداشت.

جوهری در کتاب السقیفه می نویسد: ابوالحسن علی بن سلیمان نوفلی گفت: از آبی شنیدم که گفت: سعد بن عباد بعد از سقیفه روزی از علی یاد کرد. مطلبی را یاد آورد- آن را ابوالحسن نوفلی فراموش کرده - که ولایت او را الزامی می دارد. پسرش قیس بن سعد گفت: تو از پیامبر این کلام را در باره علی بن ابی طالب شنیده ای. با این همه در پی تصاحب خلافت هستی و به یاران خود می گویی: منا امیر و منکم امیر؟! من - به خدا سوگند- پس از این با تو یک کلمه سخن نمی گویم. (۱)

۹. سخن عبدالله بن عمر

می بینیم که کسی از عبدالله بن عمر در باره علی علیه السلام می پرسد. ابن عمر جوابی ندارد جز اینکه بگوید: اینجا خانه علی است. به جز این کلمه سخنی در باره او نمی گویم. (۲)

شگفتا! گویا امام امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیچ منقبتی - در نظر اینان - ندارد جز این که همسایه پیامبر بود و فقط رویداد سد الابواب در باره اش انجام شد.

۱۰. مردی دیگر!

ام المؤمنین عایشه از درون خود رضایت نمی داد که امیرالمؤمنین را به نیکی یاد کند، حتی در این حد که گاهی رسول خدا در هنگام راه رفتن

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۴۴.

۲- فضائل علی بن ابی طالب احمد بن حنبل ح ۱۳۴.

چند قدم بر ایشان تکیه کرده باشد. در این نقل، حتی نام امیرالمؤمنین را کتمان می کند:

«زمانی که رسول خدا در خانه میمونه بیمار شد، از همسران خود اجازه خواست تا در خانه من پرستاری شود. به او اذن دادند. رسول خدا در حالی بیرون آمد که بر عباس و "مردی دیگر" تکیه کرده بود و پاهایش به زمین کشیده می شد.»

عبداللّه گوید: ابن عباس گفت: می دانی "مردی دیگر" چه کسی بود؟ او علی بن ابی طالب بود. گرچه عایشه نمی توانست خود را قانع کند که علی را به نیکی یاد کند. (۱)

در روایت احمد آمده است: اما عایشه نمی توانست خود را برای بردن نام علی قانع کند. (۲)

۱۱. سودای سود! (۳)

شعبی در کتاب الشوری و مقتل عثمان از جناب بن عبداللّه آورده که گفت: پس از بیعت با عثمان به عراق رفتم و فضائل علی را به مردم یادآور می شدم. کسی نمی دیدم که سخن ناگوار به من نگوید! بهترین جمله ای که در این مورد شنیدم، این کلام بود که گفتند: این سخنان را رها کن و سخنی بگو که سودی برایت داشته باشد. من به گوینده پاسخ می دادم: این

۱- بیهقی در سنن ج ۲ ص ۳۱ و احمد در مسند ج ۶ ص ۳۴ و بخاری در صحیح با حذف بعضی کلمات و جملات آن را آورده اند. نیز بنگرید: تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۸۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۳ ص ۲۸؛ فتح الباری ج ۲ ص ۱۲۳؛ الجامع المسند نوشته ابوحفص عمر بن محمد بن بجیر جزء ۳۰ برگ ۳ (نسخه خطی) البته اگر ابن عباس به صراحت این نکته را نمی گفت قرائن دیگر بر کتمان نام علی علیه السلام توسط عایشه دلالت می کرد.

۲- مسند احمد ج ۶ ص ۲۲۹-۲۲۸.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۹ ص ۵۸.

مطالب، هم مرا سود می رساند و هم تو را. آنگاه او از نزد من بر می خاست و رهايم می کرد. (۱)

۱۲. ارزیابی مخاطب

وضع چنان شد که وقتی کسی می خواست فضیلتی از امیرالمؤمنین باز گوید، ابتدا مخاطب خود را بررسی می کرد که چه برخوردی خواهد داشت.

کثیرالنواء از جمیع بن عمیر روایت کرده که گفت: آیا خوشحال می شوی از این که درباره علی برایت حدیث بخوانم؟ گفتم: بلی. گفت: نزد رسول خدا نشسته بودم که فرمود: فردا پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند... (تا آخر حدیث روایت).

جمیع ادامه داد: باز هم درباره علی برایت حدیث بخوانم؟ پاسخ مثبت دادم. گفت: رسول خدا میان اصحاب خود پیمان برداری بست... به علی گفت: آیا رضایت نمی دهی که من برادرت باشم؟ گفت: بلی. فرمود: پس تو برادر منی در دنیا و آخرت.

کثیر گوید: به جمیع گفتم: آیا این مطالب را در مورد ابن عمر (راوی حدیث) گواهی می دهی؟ گفت: آری. سپس سه بار سوگند به خدای یگانه خورد که اینها را از ابن عمر شنیده است.

۱۳. خودت شنیدی؟!

ابن ابی شیبہ در المصنف، و به نقل از او ابویعلی در المسند و طبری به

سندهای خود از یزید اودی آورده اند که ابوهریره وارد مسجد شد. مردم دور او گرد آمدند. جوانی به پا خواست و گفت: سوگندت به خدا می دهم، آیا خودت از رسول خدا شنیدی که فرموده باشد: "من کنت مولاة فعلى مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه(۱)".

۱۴. به راستی خودت شنیدی؟

شخصی نزد زید بن ارقم آمد و گفت: سوگندت می دهم به خدای بی شریک که آیا خودت از پیامبر خدا شنیدی که فرمود: من کنت مولاة فعلى مولاة اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؟ زید پاسخ مثبت داد.(۲)

۱۵. مناشده

زمانی که خلافت به امیرالمؤمنین رسید، به صحابه امر می فرمود که آنچه را که در باره اش شنیده اند باز گویند. به مردم نیز امر می فرمود که از صحابه بپرسند. به علاوه آن جناب خود بازگویی فضائل خود را به شیوه مناشده(سوگند دادن) از آنان می خواست.(۳)

قاضی محاملی در امالی خود مجلس ۵۰ می نویسد: جمعی نزد علی علیه السلام بودند که همگی با رسول خدا بیعت کرده بودند. امیرالمؤمنین

۱- المصنف ج ۱۲ ص ۶۸ رقم ۱۲۱۴۱؛ مسند ابویعلی ج ۱۱ ص ۳۰۷؛ طبری در کتاب خود(به نقل ابن کثیر در تاریخ خود ج ۵ ص ۱۳۵).

۲- همان مدارک .

۳- بدیهی است که این کار برای تبیین حق و حقیقت و روشننگری مردم بود تا راه هدایت را از گمراهی ها باز شناسند. و این پس از سالها اختناق و سکوت بود که منع نشر و تدوین حدیث یکی از برنامه های خلفا بود چنانکه امام هادی صلوات الله علیه در زیارت غدیریه خطاب به امیرالمؤمنین می فرماید: و اوضحت السنن بعد الدورس و الطمس؛ سنت ها را بعد از کهنگی و فرسودگی روشن ساختی.(مترجم)

به آنها فرمود: به این مردم باز گوئید آنچه را که از رسول خدا شنیده اند. آنها گفتند: از رسول خدا شنیده ایم که می فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی. (۱)

۱۶. حتی در زمان حکومت!

شگفت اینجا است که مخفی داشتن و کتمان کردن تا زمان حکومت امیرالمؤمنین ادامه یافت و همچنان نافذ بود. آن جناب در ایام حکومتش چند بار اصحاب رسول خدا را سوگند داد که برای حدیث غدیر شهادت دهند، گاهی در رجه مسجد کوفه و گاه بر فراز منبر؛ و هر بار گروهی برای شهادت دادن بر می خاستند و گروهی دیگر بر کتمان خود باقی می ماندند.

۱۷. حدیث قتل خوارج

از این شگفت تر، آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث قتل خوارج را از زبان رسول خدا برای آنها باز می گفت که پیامبر فرمود: «اگر به سرکشی نیفتید، از زبان محمد صلی الله علیه و آله وسلم به شما خبر می دهم از آنچه خداوند می بخشد به کسانی که با آنها می جنگند». آنگاه آنها در جواب گفتند: به راستی خودت از پیامبر شنیده ای؟ سه بار فرمود: آری، به خدای کعبه سوگند. (۲)

۱- کتاب الشوری و مقتل عثمان نسخه عکسی مکتبه الامام امیرالمؤمنین نجف، مجموعه شماره ۲۵۶۸، برگ ۱۲۵.

۲- فضائل علی علیه السلام، ابن حنبل، حدیث ۱۶۸.

۱۸. کتمان غدیر

احمد و ترمذی و محاملی حدیث غدیر را از طریق شعبه از ابی سریحه یا زید بن ارقم روایت کرده اند. سعید بن جبیر نیز گوید: من مانند این سخن را از ابن عباس شنیده ام. شعبه نیز خبر می هد که زید بن ارقم حدیث غدیر را کتمان می کرده است. (۱)

۱۹. حسابها داریم!

از ابن عیاش زرقی در باره امام امیرالمؤمنین پرسیدند. گفت: ما جایگاه هایی داریم و حساب هایی! (۲)

۲۰. تنها عیب ابوموسی!

کار به آنجا کشید که در باره آن جناب گفته شد: تنها عیبی که به ابوموسی گرفتند، پیروی او از امیرالمؤمنین علیه السلام است. (۳)

۲۱. شما عراقیان!

عطیه عوفی از پدر همسر خود شنید که زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت کرده است. دلش آرام نگرفت. تا این که خودش نزد زید رفت تا حدیث را بی واسطه از او بشنود. ولی زید به او گفت: «شما اهل عراق مشکلاتی دارید» (یعنی از شما تقیه می کنم). عطیه پاسخ داد: از ناحیه من مشکلی نداری. آنگاه زید حدیث غدیر را باز گفت. (۴)

۱- همان کتاب حدیث ۸۲.

۲- همان کتاب حدیث ۹۹.

۳- همان کتاب حدیث ۱۰۰.

۴- همان کتاب حدیث ۱۱۶، نیز: مسند احمد ج ۴ ص ۳۶۸.

۲۲. کاتب حدیبیه

در این میان، نادیده گرفتن حقوق مسلم، حاکمیت تمایلات نفسانی و بازی گرفتن کتاب و سنت و تاریخ دینی است.

معمر گوید: از زهری پرسیدم: نویسنده پیمان حدیبیه چه کسی بود؟ خندید و گفت: علی بود. البته اگر از اینان - یعنی بنی امیه - پرسشی می گویند: عثمان! (۱)

۲۳. جداً شنیدی؟!؟

زمانی منتظر جنازه ای بودند که کسی از زید بن ارقم پرسید: آیا از رسول خدا سخنی در روز غدیر خم شنیده ای؟ گفت: آری، و حدیث غدیر را باز گفت. شخصی دیگر برای تأکید، چهار بار پرسید: آیا به راستی رسول خدا این سخن را گفته بود؟ و هر بار زید پاسخ مثبت می داد. (۲)

۲۴. مرا تکذیب مکنید

منصور از شریک در مورد حدیثی در فضیلت امیر مؤمنان می پرسد. اما شریک از بازگویی آنها خودداری می کند، تا آنجا که همدیگر را می شناسند و به همدیگر اعتماد می کنند. آنگاه شریک از ربیع روایت می کند که امیرالمؤمنین فرمود: قریش به حضور رسول خدا رسیدند که سهیل بن عمرو نیز در میان آنان بود. گفت: ای محمد! گروهی به تو پیوسته اند، آنها را به ما باز گردان.

پیامبر به قدری غضب آورد که خشم در سیمایش نمایان شد. سپس

۱- فضائل علی علیه السلام ، ابن حنبل حدیث ۱۲۴.

۲- همان کتاب حدیث ۱۷۰.

فرمود: ای گروه قریش! یا دست از کارت‌تان باز می‌دارید یا اینکه خداوند - به یقین - کسی از خودتان را بر شما برمی‌انگیزد که خداوند، قلبش را برای ایمان آزموده است؛ او گردن‌های شما را در راه دین می‌زند.

در این حال گفتند: او ابوبکر است؟ پیامبر فرمود: نه. گفتند: عمر است؟ پاسخ داد: نه. او همان است که در حجره اش به تعمیر نعلین خود مشغول است. قریشیان وقتی شنیدند که این سخن در باره علی علیه السلام است، ناخوشنود شدند.

امیرالمؤمنین پس از این فرمود: من خود این را شنیدم، پس مرا تکذیب مکنید. (۱)

۲۵. از حجاج می‌ترسد.

مالک بن دینار از سعید بن جبیر پرسید که پرچمدار پیامبر چه کسی بود؟ سعید به او نگریست و گفت: "گویی آسوده‌خاطری!". آنگاه مالک از او به برادرانش که قاری قرآن بودند، شکایت برد. به او گفتند: "او از حجاج امنیت ندارد. پرچمدار علی بود." (۲)

۲۶. چرا آنها را به من بدین کردی؟

معاویه به عمرو عاص پیغام داد: مردم شام را نسبت به من بدین کرده‌ای! مگر هر چه را که از رسول خدا شنیدی، باید بازگویی؟ عمرو گفت: من آن احادیث را نقل کردم، اما علم غیب ندارم، و نمی‌دانستم که ماجرای صفین روی می‌دهد. زمانی آن احادیث را گفتم که عمار با من و تو مخالف نبود.

۱- همان کتاب حدیث ۲۲۷.

۲- همان کتاب حدیث ۲۸۵؛ نیز: المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۳۷.

در آن زمان تو هم مثل من در باره علی روایت حدیث می کردی!

معاویه در غضب شد، بر عمرو خشم گرفت و تصمیم گرفت که خیر خود را از او باز دارد. (۱)

۲۷. اهل شام نشوند!

معاویه تمام آنچه را که برایش پیش می آمد، در جایی می نوشت تا در مورد آنها از امیرمؤمنان علیه السلام پرسد. زمانی که خبر قتل حضرتش را به او دادند، گفت: "تمام فقه و علم با مرگ پسر ابوطالب از میان رفت". برادرش عتبه گفت: مراقب باش که اهل شام این سخن را از تو نشنوند. معاویه پاسخ داد: رها کن! (۲)

۲۸. اسم و کنیه علی با هم؟!

هنوز سی سال از رحلت پیامبر نگذشته بود که به گونه آشکار، به برادر و داماد و وصی او بدگویی کردند، و کسی را دشنام دادند که نخستین ایمان آورنده به پیامبر و مجاهد در رکاب او بود. این کار در حکومت منافقان و به امر رئیس آنها انجام شد؛ بگذریم از اینکه اجازه دهند آن جناب به خوبی یاد شود یا فضیلتی از آن گرامی نقل گردد.

این گونه برخوردها دو قرن ادامه یافت. آشکارا و برفراز منابر - منبرهایی که با تلاش حضرتش برپا شده بود - به لعن او پرداختند. این مسائل روز به روز شدت می گرفت تا آنجا که گوش روزگار، کلام عبدالملک بن مروان را - خطاب به علی بن عبدالله بن عباس - شنید

۱- وقعه صفین ص ۶۴؛ و به نقل از آن در: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۸ ص ۲۷.

۲- الاستیعاب ج ۳ ص ۱۱۰۸، شرح حال علی بن ابی طالب.

که می گفت: "نمی توانم بر نام و کنیه ات صبر کنم!" چرا که نامش علی و کنیه اش ابوالحسن بود. لذا او را مجبور کرد که کنیه اش را تغییر دهد.^(۱)

۲۹. گفت و گوی حسن بصری و حجاج

آری، تمام نیکی ها را از او باز ستاندند، تا آنجا که نسبت به مسلمان بودن حضرتش نیز دست درازی کردند.

ابوهلال عسکری قضیه ای می آورد که حجاج، حسن بصری را احضار کرد. ضمن آن می گوید:

حجاج محکم نشست و گفت: در باره ابوتراب چه می گویی؟ حسن گفت: ابوتراب کیست؟ حجاج گفت: پسر ابی طالب. حسن پاسخ داد: می گویم خداوند او را از گروه هدایت یافتگان قرار داده است. گفت: دلیل بیاور.

حسن گفت: خدای تعالی در جریان تغییر قبله می فرماید: «و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها- تا آنجا که فرماید - و ان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله»^(۲)

حسن فرود: براساس این آیه، علی نخستین کسی است که خداوند هدایتش فرمود، به دلیل همراهی هماره با پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم .

حجاج گفت: حتماً این اندیشه ای عراقی است!

حسن گفت: مطلب همین است که شنیدی. گفت و بیرون رفت.^(۳)

۱- حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۲۰۷.

۲- بقره آیه ۱۴۳.

۳- شواهد التنزیل حدیث ۱۳۰.

۳۰. شمشیر خون چکان حجاج!

ابوجعفر اسکافی در کتاب نقض العثمانیه (۱) آورده که کسی به حسن بصری گفت: چه شده که نمی بینم ثنا و مدح علی بگویی؟ پاسخ داد: چگونه چنان گویم در حالی که از شمشیر حجاج خون می چکد؟ او نخستین کسی است که اسلام آورد. همین یک کلمه برایتان بس است. (۲)

۳۱. عیبی نیافتند

سلفی در کتاب الطیوریات از عبدالله بن احمد بن حنبل آورده که گفت: از پدرم در باره علی و معاویه پرسیدم. گفت: بدان که دشمنان علی زیاد بودند. آنها عیبی برای او جست و جو می کردند، اما نیافتند. بدین روی، سراغ شخصی رفتند که در رکاب اوبا علی بجنگند. و در لجاجت با علی، آن محارب را مدح و تمجید کردند. (۳)

۳۲. نه خلیفه، نه صحابی، نه مسلمان!

گیریم که عقیده به وصایت و امامتش نداشتند. مگر او یکی از خلفا نیست؟ پس چرا آشکارا سب او را مرتکب می شوند و بر فراز منابر، لعن می شود و در برابر دیدگان همگان به او بد می گویند؟ این همه فقط به دلیل کینه و خشمی است که نسبت به پسرعموی او _ صاحب رسالت الهی _ در دل نهان دارند. (۴)

- ۱- کتابی که در پاسخ به رساله العثمانیه نوشته جاحظ نوشته است. جاحظ در رساله خود به اثبات برتری عثمان می پردازد.
- ۲- نقض العثمانیه ص ۲۹۳ و به نقل از آن در شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۲۵۸ و ج ۱۳ ص ۲۳۱.
- ۳- الطیوریات ص ۷۴۸، ۱۱؛ و به نقل از آن در الصواعق المحرقة ابن حجر ص ۷۶.
- ۴- حاکم نیشابوری در کتاب المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۲۱ اخباری آورده که سب علنی امیرالمؤمنین در آن روزگار را نشان می دهد.

از این موضع نیز عقب می‌نشینیم و می‌پرسیم: به فرض که عنوان خلافت را برایش نپذیریم، آیا او صحابی قرشی مهاجر نبود که در غزوه بدر و بیعت عقبه شرکت داشت؟ چرا از کمترین اعتبار که برای یک صحابی - به سبب مصاحبت پیامبر - قائل می‌شوند، برخوردار نشد؟ (۱) چرا در آن دژ استوار آهنین جایش ندادند که هر صحابی را در آن جای می‌دهند؟ یعنی این که کسی حق بدگویی به او را ندارد؛ کسی نباید لطمه‌ای به حیثیت و اعتبار او وارد کند؛ کسی نباید مشاجرات میان صحابه را بازگوید؛ یا رویدادهایی را که جایگاه آنها را اندکی متزلزل کند بیان دارد و...؟

از این نکته نیز گذشتیم. آیا او مسلمانی نیست که ایمان به خدا و روز جزا دارد و - به تعبیر آنها - "سب مسلمان فسق است"؟ (۲)

در کمال شگفتی می‌بینیم که معاویه به سعد بن ابی وقاص می‌گوید: چرا ابوتراب را سب نمی‌کنی؟ گویی سب آن جناب ابدًا مانع و رادع ندارد!

اما این تمام ماجرا نیست، بلکه سب او را بر همگان واجب می‌دانند؛ تا آنجا که کار سعد را زشت می‌دانند و برای آن، با تعجب دلیل می‌جویند که چرا سب آن جناب نمی‌کند؟ (۳)

۱- توضیح این نکته مهم در مقاله «نظرة سريعة فى اصول و مبانى ابناء العامة فى الجرح و التعديل» نوشته استاد مرتضى فرج پور در نشریه تراثنا، ش ۱۰۵ و ۱۰۶ ص ۱۰ تا ۵۵ آمده است. (مترجم)

۲- بنگرید: صحیح بخاری رقم ۲۴۸، ۶۰۴۴، ۷۰۷۶؛ صحیح مسلم رقم ۱۱۶، ۱۶۴- به نقل استاد فرج پور در مقاله یاد شده، تراثنا ص ۲۹ (مترجم).

۳- این چند سطر بسیار مهم و کلیدی که در کمال ایجاز و فشرده‌گی بیان شده، سرفصل تحقیقات و نوشتارها و گفتارهایی تواند بود. (مترجم)

۳۳. کسی نفهمد!

ابن ابی عاصم گوید: زهری گفت: برای جنگ با دشمنان وارد شام شدم. نزد عبدالملک بن مروان رفتم تا بر او سلام کنم. او را در جایگاهی یافتم مشرف بر مردم. سلام کردم و نشستم. گفت: ابن شهاب! می دانی که در بیت المقدس روز قتل علی بن ابی طالب چه روی داد؟ گفتم: آری. گفت: بگو.

از پشت سر مردم برخاستم تا اینکه در پشت آن جایگاه به او نزدیک شدم. روی خود را به من برگرداند و به سوی من خم شد. گفت: چه شد؟ گفتم: در آن روز هیچ سنگی از بیت المقدس برداشتند مگر آنکه زیر آن خون تازه یافتند.

عبدالملک گفت: کسی بجز تو و من نباید این را بداند. مبادا کسی این مطلب را از تو بشنود. زهری گوید: تا زمانی که عبدالملک زنده بود، آن را به هیچ کسی نگفتم. (۱)

از این گزارش می فهمیم که اگر زهری قبل از عبدالملک از دنیا می رفت، این خبر به دست ما نمی رسید. و بسا که هزاران نمونه برای آن بتوان یافت. (۲)

۳۴. می کشم!

دولت مردان اموی بدین گونه عمل کردند. این اختناق دو قرن ادامه یافت. اما با پایان یافتن سلطه اموی این اختناق پایان نیافت، بلکه در دوره عباسی

۱- الآحاد و المثنی ج ۱ ص ۱۵۲ رقم ۱۸۹.

۲- ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق، رقم ۱۳۷؛ مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۱۳؛ جواهر المطالب باعونی ج ۲ ص ۹۸؛ نظم در السمطین ص ۱۴۸؛ سمط النجوم العوالی ج ۲ ص ۵۱۱ به نقل از ابن ضحاک در الآحاد و المثنی.

به شکل شدیدتر ادامه یافت و وارد مرحله جدید شد.

هارون الرشید اعلام کرد: هیچ کسی خلافت علی را اثبات نمی کند مگر اینکه او را به قتل می رسانم. (۱)

۳۵. هزار تازیانه!

نصر بن علی جهضمی حدیثی در فضیلت امیرمؤمنان روایت کرد. متوکل دستور داد هزار تازیانه به او بزنند. (۲)

اگر او شرب خمر یا زنا کرده بود، یا گناه کبیره دیگر، کیفر او به اندازه یک دهم این کار ممنوع - یعنی نقل فضائل آن جناب - نمی بود.

۳۶. سخنی ناروا گفتم تا زنده بمانم!

زبیر بن بکار از عمرو بن عبید نقل می کند که: نزد حسن بصری نشسته بودیم که شخصی وارد شد و نزد سر او نشست. گفت: ای ابوسعید! از تو در باره علی بن ابی طالب رضی الله عنه پرسیدند و گفته بودی: اگر در مدینه می ماند و همچنان خرمای آن را می خورد، برایش بهتر بود از کارهایی که کرده است.

حسن بصری سر برداشت و گفت:

برادر زاده! سخن باطلی بود که گفتم تا خونم محفوظ بماند. به خدا سوگند آن چه - با فقدان علی - از دست دادید، تیری از تیرهای خدا بود که دشمن خدا را هدف گرفته بود. علی نه دزد اموال خدا بود و نه غافل در برابر امر الهی. ربانی (عالم الهی) این امت بود با علم و فضیلت و

۱- تاریخ بغداد ج ۵ ص ۲۴۴؛ الوافی بالوفیات ج ۲ ص ۳۱۶.

۲- عسقلانی، تهذیب التهذیب ج ۱ ص، ۴۳۰؛ مزی، تهذیب الکمال ج ۲۹ ص ۳۶۰.

سابقه ای که در دین داشت. علم آیات محکم قرآن به او داده شده بود. حرام آن را حرام می داشت و حلال آن را حلال می دانست. این ویژگی ها او را به باغ های زیبا و بوستان های دلگشا (در قیامت) کشانید. این است علی بن ابی طالب رضی الله عنه، ای انسان زشت! (۱)

از این اشخاص چند چهره عجیب نیست که نیرو و شمشیر خود را در راه کتمان فضائل امیر مؤمنان و محو کردن نام و یاد حضرتش به کار گیرند. اما شگفت از مردم است که چگونه با کسی که منقبتی از مناقب آن حضرت را می گوید، برخوردارهای ناروا می کنند!

۳۷. قصه منصور و اعمش

سلیمان اعمش در زمره دوره های آخر تابعان به شمار می آید. بعضی از صحابه را درک کرده و از آنها حدیث آورده است. همچنین از تابعین اولیه روایت می کند. او احادیث زیادی در فضائل امیر المؤمنین دارد.

این خبر را که به اعمش مربوط می شود، ابن مغازلی با سه سند؛ نیز: قاضی نعمان مصری؛ خوارزمی؛ مرزبانی و حافظ یعموری نقل کرده اند. (۲)

اعمش گوید: منصور دوانیقی در پی من فرستاد. به فرستاده اش گفت: امیر المؤمنین (یعنی منصور) با من چکار دارد؟ گفت: نمی دانم. گفتم: برو و به او خبر بده که خودم نزد او می آیم. او رفت. من با خود اندیشیدم که خلیفه در چنین زمانی نسبت به من قصد خیری ندارد. بلکه می خواهد

۱- الموفقیات، نسخه خطی برگ ۲۰؛ ابونعیم در حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۸۴ به سند دیگر همین مطلب را از حسن بصری نقل کرده است.

۲- مناقب ابن مغازلی ح ۱۸۸؛ بغیه الطلب ج ۸ ص ۳۵۴۶؛ شرح الاخبار ج ۲ ص ۳۷۳ رقم ۷۳۴؛ مناقب خوارزمی رقم ۲۷۹؛ مقتل الحسین خوارزمی ج ۱ ص ۱۱۱؛ المقتبس؛ نور القبس المختصر من المقتبس ص ۲۵۱.

فضائل علی بن ابی طالب را از من پرسد، و زمانی که به او بگویم مرا بکشد. لذا غسل و حنوط کردم، کفن پوشیدم، وصیت نامه نوشتم، و نزد او کسی یافتم که یاوری صادق از اهل نصرت است.

به من گفت: سلیمان! نزدیک شو. وقتی به سوی منصور می رفتم، به عمرو رو کردم تا از او سؤالی بپرسم. منصور بوی کافور از من استشمام کرد. پرسید: سلیمان! این بوی چیست؟ به خدا سوگند اگر با من راست نگویی، تو را می کشم. گفتم: یا امیر المؤمنین! فرستاده ات در نیمه شب نزد من آمد. با خود گفتم که امیرالمؤمنین در چنین زمانی پی من نفرستاده مگر برای اینکه در باره فضائل علی از من پرسد، آنگاه به او خبر دهم و مرا بکشد. بدین روی وصیت خود را نوشتم، کفن پوشیدم، و حنوط کردم.

منصور درست نشست و گفت: لا-حول و لا-قوه الا بالله العلی العظیم. سپس گفت: سلیمان! نام مرا می دانی؟ گفتم: عبدالله الطویل بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. گفت: درست گفتی. حال، به حق خدا و به حق خویشاوندی ای که با پیامبر دارم، به من بگو که چند فضیلت برای علی بن ابی طالب روایت کرده ای؟ و از تمام فقها چند خبر می شود؟ گفتم: اندک شمار است ای امیرالمؤمنین. گفت: مثلاً چند حدیث؟ گفتم: ده هزار حدیث یا افزون بر آن.

منصور گرفت: ای سلیمان! دو حدیث در فضائل علی برای می گویم که برتر است از تمام احادیثی که از همه فقها شنیده و روایت کرده ای. اگر سوگند یاد می کنی که آنها را برای احدی از شیعه نگویی، برای باز می گویم.

گفتم: سوگند نمی خورم، ولی آنها را به هیچ یک از شیعه نخواهم گفت.

آنگاه منصور دو حدیث گفت که تفصیل آنها در مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی آمده است.

۳۸. ابوحنیفه و اعمش

کلابی (متوفی ۳۹۶) به سند خود از شریک بن عبدالله روایت کرده که گفت: زمانی که اعمش بیمار بود، نزد او بودم. ابوحنیفه و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی بر او وارد شدند. گفتند: ای ابا محمد! اکنون در واپسین روزهای دنیا و آغازین روزهای آخرت هستی. تو احادیثی در باره علی بن ابی طالب نقل کرده ای. اکنون، از آنها به درگاه خدا توبه کن.

گفت: مرا درست بنشانید. او را تکیه دادند. آنگاه گفت: ابوالمتوکل ناجی از ابوسعید خدری برایم نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: وقتی روز قیامت فرا رسد، خدای تبارک و تعالی به من و علی می فرماید: هر کسی را که با شما دشمنی دارد، به دوزخ در اندازید و هر کس را که شما را دوست می دارد، به بهشت در آورید. و این است کلام الهی که فرمود: "القیافیه جهنم کل کفار عنید." (۱)

ابوحنیفه به همراهانش گفت: برخیزید که اعمش کلامی تندتر از این نمی تواند بیاورد. (۲)

شیخ ابوجعفر طوسی همین دیدار را به صورتی مفصل تر آورده است.

وی از شریک بن عبدالله قاضی روایت می کند که گفت: نزد اعمش بودم در همان بیماری که از دنیا رفت. در همان زمان، ابن شبرمه و ابن ابی

۱- سوره ق آیه ۲۳.

۲- کلابی، مناقب علی بن ابی طالب حدیث ۳؛ حاکم حسکانی؛ شواهد التنزیل حدیث ۸۹۵ به دو سند؛ کردری، مناقب ابی حنیفه ج ۲ ص ۶.

لیلی و ابوحنیفه نزد او آمدند و حال او را پرسیدند. او از ضعف مفرط خود سخن گفت و از خوفی یاد کرد که به دلیل گناهان خود دارد و ذمه آنها به گردن اوست. آنگاه گریست. ابوحنیفه به او گفت: ابا محمد! از خدا پروا کن و به خودت بنگر. اکنون تو در واپسین روزهای دنیا و آغازین روزهای آخرت هستی. در باره علی بن ابی طالب احادیثی نقل کرده ای. اگر از آنها باز گردی، برایت بهتر است!

اعمش گفت: مثلاً چه حدیثی، ای نعمان؟

ابوحنیفه پاسخ داد: مثل حدیث عبایه (یعنی حدیث: "علی قسیم الجنه و النار")

اعمش گفت: یهودی! چنین سخنی به من می گویی؟

سپس گفت: مرا بنشانید و تکیه دهید. سوگند به خدایی که بازگشت من به سوی اوست، موسی بن طریف _ که راستگوترین فرد قبیله بنی اسد بود - برایم نقل کرد از عبایه بن ربیع که گفت: از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: "انا قسیم النار، اقول: هذا ولیی دعیه، و هذا عدوی فخذیه". (منم که دوزخ و بهشت را تقسیم می کنم، به دوزخ می گویم: این فرد را رها کن که ولی من است، و آن یک را فراگیر که دشمن من است).

(اعمش افزود): همچنین ابوالمتوکل ناجی در دوره امارت حجاج - که بسیار به علی بد می گفت - برایم نقل کرد از ابوسعید خدری رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: وقتی روز قیامت فرا رسد، به امر خدای عزوجل، من و علی بر صراط می نشینیم. از جانب خداوند متعال ندا می رسد: هر کس را که به من ایمان آرد و شما - دو تن - را دوست دارد، به بهشت در آورید. و هر کسی را که به من کفر ورزد و شما دو تن را دشمن دارد، به دوزخ بفرستید.

ابوسعید گفت: رسول خدا فرمود: ایمان به خدا نیاورده کسی که به من ایمان نیاورد. و ایمان به من نیاورده کسی که ولایت- یا محبت- علی را ندارد. آنگاه آیه قرآن را خواند: القیا فی جهنم کل کفار عنید.

(سخن اعمش که به اینجا رسید) ابوحنیفه لباس خود را به سر کشید و گفت: برخیزید که ابومحمد شدیدتر از این به ما نمی تواند گفت. (۱)

نکته مهم در این دیدار آن است که: گمان نمی کنم ابوحنیفه با کسی از اهل گناهان بزرگ در واپسین لحظات حیات آنها برود، او را توبه دهد، نصیحت کند، اندرز گوید، و هشدار دهد.

تاریخ برای ما ثبت نکرده که او یکی از فاسقان، گنهکاران، سرکشان، اهل خمر و فجور، قاتلان و افراد سفاک را نصیحت کرده باشد، با آنکه در آن زمان شمار آنها زیاد بود.

تاریخ به ما نگفته که ابوحنیفه هیچ یک از دروغ پردازانی را که با خدا و رسول افترا زده اند، از کار زشت خود باز داشته باشد، که در آن زمان فراوان بودند.

او فقط اعمش را توبه داد، از کدام کار؟ از روایت احادیث صحیح استوار که از افرادی روایت کرده که آنها را ثقه می دانست. این کار ابوحنیفه فقط به این دلیل بود که آن احادیث در باب فضیلت امیر مؤمنان بوده است.

جالب اینکه ابوحنیفه نه آن احادیث را ضعیف می داند و نه در باره میزان اعتماد به راویان آنها سخنی دارد. بلکه اعمش را فقط برای نشر فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام سرزنش می کند.

۱- طوسی، امالی ج ۲ ص ۲۴۱؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب ج ۲ ص ۱۵۷؛ خزاعی نیشابوری، اربعین حدیث ص ۱۸؛ عماد الدین طبری، بشاره المصطفی لشیعہ المرتضی ص ۴۹.

۳۹. باز هم : ابوحنیفه و اعمش

اعمش و دیگر راویان، از مشکلی که گفتیم، رنج می بردند. آنها از آزار مُرجئه و دشمنان مولی الموحدين صلوات الله عليه تا واپسین لحظه زندگی و زمان احتضار در امان نبودند. اگر مجالی در اختیار نگارنده بود، گروهی از دروغ پردازان معاصر با ابوحنیفه را نام می بردم که وی در مورد آنها سکوت کرده بود. او اعمش را سرزنش می کند، نه به جهت نقل از راویان غیر ثقه، بلکه به دلیل بازگویی فضائل امیر مؤمنان.

گردری می نویسد: ابوالعلاء حافظ گوید: امام ابوحنیفه به اعمش گفت: اگر دیدار ما برای تو سنگین نمی بود، بیش از این به دیدارت می آمدم. اعمش پاسخ داد: تو در حالی که در خانه ات هستی، بر من سنگینی می کنی، چه رسد به این که به دیدارم بیایی. (۱)

۴۰. چرا حدیث منزلت را نقل کردی!؟

گواه این حقیقت، آنکه ابن عساکر، از عمرو بن قیس ملایی و سفیان ثوری روایت می کند که به موسی جهنی گفتند: آیا در کوفه این حدیث را نقل می کنی که رسول خدا به علی فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی؟ (۲)

آنان موسی جهنی را، نه به خاطر روایت کردن حدیثی ضعیف بلکه به دلیل نقل حدیث در فضیلت امیر مؤمنان سرزنش می کردند. به این نکته مهم عنایت شود که حدیث منزلت، از نظر محدثان سنی و شیعه، حدیثی است صحیح و استوار، که به اجماع و اتفاق فریقین، به تواتر از رسول خدا

۱- مناقب ابی حنیفه ص ۹.

۲- ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق، حدیث ۴۴۸.

روایت شده است. بخاری و مسلم در صحاح خود، و دیگر صاحبان کتاب های صحیح، مسند، معجم و سنن آن را روایت کرده و صحیح دانسته اند.

۴۱. حدیث طیر

مانند قصه اعمش را در مورد انس بن مالک می بینیم. حاکم نیشابوری در ضمن روایت حدیث طیر چنین می آورد:

ثابت بنانی گفت که انس بن مالک بیمار بود. محمد بن حجاج همراه با جمعی به عیادتش رفتند. سخن آنها به کلماتی در مورد علی رضی الله عنه کشید. محمد بن حجاج به علی بدگویی کرد. انس گفت: این گوینده کیست؟ مرا درست بنشانید. او را نشانند. گفت: ابن حجاج! ببینم که در باره علی بن ابی طالب بدگویی. سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را به حق فرستاد، من خانم پیامبر بودم....

آنگاه حدیث طیر را به تفصیل گفت.

محمد بن حجاج پرسید: انس! این گفت و شنودها میان پیامبر و علی در حضور خودت بود؟ گفت: آری. ابن حجاج گفت: با خدا پیمان می بندم که پس از این مجلس به علی بد نگویم و اگر خبردار شوم که کسی به او بدگویی می کند، خودم در برابر او می ایستم. (۱)

۴۲. صحیح است ولی نگویید!

محمد بن نوفل بن عائذ صیرفی گوید: نزد هیثم بن حبیب صیرفی بودم که ابوحنیفه نعمان بن ثابت بر ما وارد شد. ما در باره علی بن ابی طالب سخن

می گفتیم و کلام به غدیر خم رسیده بود.

ابوحنیفه گفت: من به یارانم گفته ام که در حضور شیعه ها به حدیث غدیر خم اقرار می کنید، و گرنه با شما احتجاج می کنند!

رنگ چهره هیشم تغییر کرد و گفت: چرا به آن اقرار نیاورید؟ مگر آن حدیث را قبول نداری، نعمان؟

ابوحنیفه گفت: آن را روایت کرده و پذیرفته ام.

هیشم گفت: پس چرا به آن اقرار نکنید، در حالی که حبیب بن ابی ثابت از ابوالطفیل از زید بن ارقم برایم نقل کرد- تا آخر خبر. (۱)

این گونه برخورد چیست و چرا؟ چرا چنین کوششی برای خاموش کردن نور خدا؟ این چه تلاشی است در جهت پوشاندن فضائل سیدالموحدین علیه السلام؟ چرا- به بهانه عدم تقویت تشیع - با سنت پیامبر، چنین برخوردهای تندی انجام می گیرد؟

۴۳. خانه نشاندن حاکم نیشابوری

حاکم نیشابوری پس از تألیف کتابش (المستدرک علی الصحیحین) و روایت کردن حدیث طیر و حدیث غدیر، اجازه خروج از خانه اش در نیشابور را نیافت و منبرش را شکستند.

ابوعبدالرحمان سلمی گوید: نزد حاکم در خانه اش رفتم، زمانی که در خانه اش بود و به دلیل سخت گیری یاران ابوعبدالله کرام، اجازه رفتن به مسجد را نداشت، زیرا منبرش را شکسته بودند و اجازه خروج از خانه به او نمی دادند.

۱- امالی مفید، ص ۲۸. مترجم گوید: متن کامل این خبر را محدث بزرگ سید هاشم بحرانی در باب سوم کشف المهم و باب ۱۷ غایه المرام آورده است.

به او گفتم: کاش به مسجد می آمدی و در باره فضائل این مرد - یعنی معاویه - سخن می گفستی تا از این گرفتاری رها شوی.

سه بار گفت: دلم رضایت نمی دهد. (۱)

۴۴. صعصعه و مغیره

مغیره بن شعبه والی کوفه به صعصعه بن صوحان (یار وفادار امیرالمؤمنین علیه السلام که فضائل حضرتش را بسیار نقل می کرد) گفت:

مبادا به گوش من برسد که کلامی در فضیلت علی را آشکارا گفته ای، و نپنداری که هر چه در فضیلت علی بگویی من نمی دانم، بلکه همه را می دانم. ولی این سلطنت (حکومت اموی) آشکار شده و ما موظف شده ایم که عیب گویی از او را میان مردم بگسترانیم. پس اینک بسیاری از آنچه را که بدان امر شده ایم، و می گذاریم؛ ولی مقدار ناگزیر را می گوئیم تا شرّ این گروه (حاکمان اموی) را از خود دفع کنیم، به عنوان تقیه! پس اگر فضیلت او می گویی، میان خودت و یارانت به گونه پنهانی و در خانه هایتان باشد. ولی به طور آشکار در مسجد، این چیزی است که خلیفه از ما نمی پذیرد و ما را در آن کار، معذور نمی دارد. (۲)

۴۵. این رافضی است!

ابراهیم بن عبدالعزیز - مشهور به شاذه بن عبدکویه حبال - ساکن مدینه بود و از یزید بن هارون روایت می کرد. روزی در مجلس املائی حدیث

- ۱- ابن جوزی، المنتظم ج ۷ ص ۲۷۵، ذهبی، سیر اعلام النبلاء ج ۱۷ ص ۱۷۵؛ صفدی، الوافی بالوفیات ج ۳ ص ۳۲۱؛ سبکی، طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۱۶۳؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه ج ۱۱ ص ۳۵۵؛ ابن تیمیه، منهاج السنه ج ۴ ص ۹۹.
- ۲- تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۸۹ (چاپ بیروت ج ۴ ص ۱۴۴).

فضائل ابوبکر و عمر را باز گفت. سپس به یاران خود گفت: اکنون با کدام یک آغاز کنیم؟ عثمان یا علی؟ گفتند: آیا در این امر تردید داری؟ به خدا سوگند این رافضی است. (۱)

۴۶. آیا هر چه شنیدی باید بگویی؟!

عقیلی در ضمن شرح حال عبایه روایت می کند که عیسی بن یونس گفت: ندیدم که اعمش در برابر دیگران تسلیم شود مگر یک بار. زمانی که برایمان روایت کرد: "قال علی انا قسیم النار"، و خبر به گوش مخالفان رسید، نزد او آمدند و گفتند: آیا احادیثی روایت می کنی که سبب تقویت رافضیه و زیدیه و شیعه شود؟ گفت: شنیدم و نقل کردم. گفتند: آیا هر چه شنیدی، باید نقل کنی؟

عیسی بن یونس گوید: آن روز تسلیم شدن اعمش را دیدم. (۲)

۴۷. ابن احادیث را نقل مکن

ابن عساکر گوید: یعقوب (۳) گفت، و از حسن بن ربیع نیز شنیدم که ابومعاویه گفت: به اعمش گفتیم: این احادیث را نقل مکن! گفت: وقتی از من می پرسند، من چه کنم؟

ابومعاویه گوید: روزی نزد او بودیم. کسی آمد و از او در باره حدیث "قسیم النار" پرسید. من با سرفه خود به او اشاره کردم. اعمش به او گفت:

۱- ابونعیم، ذکر اخبار اصبهان ج ۱ ص ۱۷۶.

۲- عقیلی، الضعفاء الکبیر ج ۳ ص ۴۱۶؛ ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ج ۲ ص ۲۴۶.

۳- یعنی: یعقوب بن سفیان فسوی (متوفی ۲۷۷) چنانکه در کتاب المعرفه و التاريخ ج ۲ ص ۷۶۴ آمده است.

این مُرَجَّه به من اجازه نمی دهند در باره فضائل علی رضی الله عنه سخن بگویم. آنها را از مسجد بیرون کنید تا برایتان بگویم. (۱)

۴۸. فلانی چنین است!

عقیلی ضمن شرح حال عبایه از ورقاء روایت کرده که او و مسعر نزد اعمش رفتند و او را سرزنش کردند در نقل دو حدیث از اعمش که به گوش آنها رسیده بود که علی گفته است. یکی حدیث "انا قسیم النار". دیگری این حدیث که: "فلان کذا و کذا علی الصراط... (۲)"

از این نقل تاریخی بر می آید که حدیث دوم در باب مطاعن برخی از حاکمان منافق بوده که نه نام او را به طور روشن گفته اند و نه وضعیت او در قیامت را.

۴۹. قسیم النار و الجنه

از احمد بن حنبل در باره حدیث "قسیم النار" پرسیدند. (۳) ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب ج ۲ ص ۲۴۵.

(۴)

۱- ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب ج ۲ ص ۲۴۵.

۲- عقیلی، الضعفاء جزء ۹ برگ ۱۷۴ (نسخه عکسی کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام، نجف) و ص ۳۴۳ (نسخه خطی کتابخانه ظاهریه دمشق)؛ ذهبی، میزان الاعتدال ج ۲ ص ۳۸۷؛ ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ج ۲ ص ۲۴۶.

۳- این حدیث در منابع مختلف به شکل های مختلف نقل شده است. از جمله مدارک آن: فسوی، المعرفه و التاريخ ج ۲ ص ۷۶۴، دارقطنی، العلل ج ۶ ص ۲۷۳ رقم ۱۱۳۲؛ ابن مغازلی، مناقب ص ۶۷؛ حموی، فرائد السمطين ج ۱ ص ۳۲۵؛ گنجی، کفایه الطالب ص ۷

۴- اینان حدیث را به طور مرفوع نقل کرده اند. منابع دیگر: فسوی، المعرفه و التاريخ ج ۳ ص ۱۹۲؛ ابن قتیبه، غریب الحدیث ج ۲ ص ۱۵۰؛ ابن عساکر، ترجمه علی بن ابی طالب ج ۲ ص ۲۴۳ رقم ۷۶۱؛ زمخشری، الفائق ج ۳ ص ۱۹۵، ابن اثیر، النهایه ج ۴ ص ۶۱؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه ج ۷ ص ۳۵۵؛ به دلیل کثرت طرق این حدیث، حافظ ابن عقده متوفی ۳۳۲ یک کتاب مستقل در باره آن نوشته که نجاشی در رجال خود ص ۹۴ و طوسی در فهرست خود ص ۵۳ ضمن تألیفات او یاد کرده اند، به نام "من روی عن علی علیه السلام قسیم النار".

ابن حنبل آن را ضعیف ندانست، در آن خدشه نکرد، و راوی آن را جرح نکرد، بلکه ثابت دانست و معنای آن را توضیح داد. همین گونه ابوحنیفه حدیث را ضعیف ندانست و اعمش را، نه به جهت نقل حدیثی ضعیف بلکه برای نقل فضیلتی در باره امیرالمؤمنین علیه السلام ملامت کرد!

محمد بن منصور طوسی گوید: نزد احمد بن حنبل بودیم. کسی به او گفت: ای اباعبدالله! چه می گویی در باره حدیثی که روایت شده که علی گفت: "انا قسم النار"؟ گفت: چرا منکر آن می شوید؟ مگر برای ما روایت نشده که پیامبر فرمود: "لا یحبک الا- مؤمن و لا یبغضک الا- منافق"؟ گفتیم: آری. گفت: مؤمن کجاست؟ گفتیم: در بهشت. گفت: منافق کجاست؟ گفتیم: در دوزخ. گفت: پس علی "قسم النار" است. (۱)

در کتاب تاریخ الخلفاء - نوشته یکی از دانشوران سده پنجم - آمده است: روایت شده که به احمد بن حنبل گفتند: معنای کلام پیامبر چیست که فرمود: "علی قسم الجنة و النار"؟ گفت: صحیح است، بدون تردید. با این توضیح که: هر که او را دوست دارد، در بهشت است. و هر که دشمنش دارد، در دوزخ. پس او "قسم الجنة و النار" است.

وی در اینجا به این حدیث اشاره کرده که: "لا یحبک الا مؤمن تقی، و لا یبغضک الا منافق ردی (۲)".

- ۱- قاضی ابوالحسین، طبقات الحنابلة ص ۳۲۰ رقم ۴۴۸؛ ابوالیمن علیمی، المنهج الاحمد فی طبقات صاحب احمد ج ۱ ص ۱۳۰؛ گنجی، کفایه الطالب ص ۲۲؛ فوطی، تلخیص مجمع الاداب ج ۴ حرف ق(قسم النار)، رقم ۲۷۴۹.
- ۲- تاریخ الخلفاء، دانشوری از قرن پنجم، چاپ عکسی مسکو از روی نسخه ای کهن، برگ ۱۱.

به دلیل شهرت این حدیث در میان دانشوران، شاعران متعدد، از نیمه قرن دوم به بعد- و تا امروز - آن را در شعر خود جای داده اند. از جمله، سید جمیری که بارها در شعر خود بدان اشاره می کند. مثلاً گوید:

ذاک قسیم النار من قیله خذی هذا و ذری ناصری

ذاک علی بن ابی طالب صهر النبی المصطفی الطاهر

دیگری در شعرش گفت، که به عونی نسبتش داده اند:

و کیف یخاف النار من هو موقن بان امیر المؤمنین قسیمها

دعبل در شعر خود گوید:

قسیم الجحیم فهذا له و هذا لها باعتدال القسم

زاهی گوید:

الاتجعلن النار لی مسکنا یا قاسم الجنه و النار

دیگری سروده است:

علی حبه جُنه قسیم النار و الجنه

وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنه

سخن پایانی

در کتاب های تاریخ و حدیث و رجال، نمونه های فراوان در این زمینه می توان یافت که در جهت پنهان داشتن فضائل امام المتقین صلوات الله علیه بسیار کوشیده اند، و گویندگان را از گفتن این حقایق باز داشته اند. تا آنجا که گویندگان را تهدید کردند و به دروغ گویی و مانند آن متهم دانستند.

من در اینجا نمونه هایی آوردم. بدان امید که خداوند در آینده به من توفیق دهد نمونه هایی دیگر در این زمینه بیاورم که از دیرباز تاکنون در این راه چه تلاش هایی انجام شده است.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

